



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ASSADOLLAH MOBASHERI
DATE OF INTERVIEW: JULY 2, 1984
PLACE OF INTERVIEW: PARIS, FRANCE
INTERVIEWER: HABIB LAJJEVARDI
TAPE No.: 1
RESTRICTIONS: CLOSED DURING THE LIFETIME OF THE NARRATOR

NARRATOR: MOBAR MOBAR
 TAPE NO.: 81

(LIFE)-----

ABADAN, CINEMA REX FIRE OF
 ALAM, ASADOLLAH, AS PRIME MINISTER
 ALAVI-MOGHADAM, SEN.
 AMINI, ALI, AS PRIME MINISTER
 BAHONAR, JAVAD
 BEHROOZI, SOLEIMAN
 BEHESHTI, AYATOLLAH MOHAMMAD-HOSSEIN
 CABINET OF BAZARGAN, MERD
 CLERGY, POLITICAL ROLE OF
 CORRUPTION, GOVERNMENT MEASURES AGAINST
 COUP D'ETAT OF AUGUST 1953 (25-28TH MORDAD 1332)
 COURT, THE IMPERIAL
 ESTERHAD, ABOLHASAN
 EXECUTIONS, POST-REVOLUTIONARY
 FORDJHR, DARYOUSH
 GHAFOURI, AYATOLLAH BOLZADEH
 HACHEMI-RAFEANJANI, ALI-AKBAR
 HEYAT, ALI
 HOVEIDA, ANIR-ABBAS, ARREST & IMPRISONMENT OF
 JALALI-NAINI, MOHAMMAD-REZA
 JUSTICE, MINISTRY OF
 KHALKHALI, SHEIKH-SADEGH
 KHOMEINI, AYATOLLAH ROUHOLLAH, BACKGROUND & CHARACTER OF
 KHOMEINI, AYATOLLAH, IN PARIS

NARRATOR: MOBAR MOBAR
TAPE NO.: 01

(LIFE)-----

KIA, GEN. HAJI-ALI

LOTFI, ABDOLALI

NASIRI, GEN. NEMATOLLAH

PAKRAVAN, GEN. HASAN

PARSA, FARROKHREZ

RAHNAMA, ZEIN-OL-ABEDIN

REVOLUTION OF 1979

REVOLUTION, CAUSES OF

REVOLUTION, EVENTS PRECEDING

REVOLUTIONARY COURTS

RIAZI, ABDOLLAH

SAMI, DR. KAZEM

SAVAH, DEALING WITH POLITICAL OPPONENTS, BY THE

SHAH, CORRUPTION UNDER THE

SHAH, REGIME OF THE

SHAH, RELATIONS WITH THE CLERGY

SHAH, RULE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE

SOLTANPOUR, SAIED

TALESHANI, AYATOLLAH MAHMOUD

UNESCO

روایست‌کننده : آقای دکتر اسدالله مبشری

تاریخ مصاحبه : ۲ جولای ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات آقای اسدالله مبشری ، ۲ جولای ۱۹۸۴ در شهر پاریس ، مصاحبه‌کننده حبیب لاجوردی .
س - جناب مبشری ، ابتدا می‌خواهم از شما استدعا کنم که یک خلاصه‌ای از شرح حال خانواده‌تان
بیان بفرمائید بعدراجع به تحصیلات ابتدائی و عالی تان .

ج - بسم الله الرحمن الرحيم . اسم اسدالله مبشری متولد ۱۲۸۶ شمسی در تهران
بخش ۵ ، در تهران متولد شدم . تحصیلات ابتدائی در تهران و پنج و شش ابتدائی را در
مشهد گذراندم . بعد در تهران وارد دبیرستان شدم دبیرستان شرف مظفری و بعد
دارالفنون و خلاصه در اینجا دیپلم گرفتم ، دیپلم ریاضی یعنی دیپلم علمی . آنوقت
ریاضی و اینها تفکیک نشده بود یا ادبی بود یا علمی بود . دیپلم علمی گرفتم و بعد مدرسه
حقوق را خواندم اینجا شعبه قضائی را ..

س - اینجا منظورتان ؟

ج - نخیر ، در ایران شعبه قضائی خواندم . بعد از لیسانس وارد نظام وظیفه شدیم چگونگی
لیسانس بودیم یکسال دوره‌ی نظام بود که یکماه هنگ کار می‌کردیم هنگ سربازی ، پنج ماه هم
در دانشکده افسری بودیم بعد امتحان میدادیم اگر قبول میشدیم که من قبول شدم . سستوان
سه میشدیم و پنج ماه هم در ارتش کار می‌کردیم در هنگ و در صنف توپخانه من توپخانه را
خواندم و نظام وظیفه‌مان را آنجا بودیم . بعد از آن وارد دادگستری شدم .

س - هم دوره‌ها بتان در آن دانشکده افسری چه کسانی بودند که بعداً " ..

ج - در دانشکده افسری کسانی بودند که الان مثلاً "چیز که کشتند اوقبل از ما یا هم دوره بودی اقبل از ما بود مرحوم ریاضی که رئیس مجلس بود که کشته شد اعدامش کردند. عرض کنم که اقامت بود که توفرنگ بود، اقامت. عرض کنم آنهائی که معروف بودند آن جمشید فریبودی بود که فوت کرد که نمی شناسیدش. همدوره ام همین پاکروان مرحوم که کشتندش این معلم توپخانه ما بوده، معلم ریاضیات ..

س - عجب .

ج - مرد خیلی خوبی هم بود خدا رحمتش کند. عرض کنم هم دوره ما خلاصه آنها بودند. بعد من وارد دادگستری شدم باز پرس بودم.

س - چه سالی بود؟

ج - هزار و سیصد و هفتاد و هشت ، هفت و هشت

س - خوب باز پرس دادگستری شدید .

ج - بعد زنگان رفتم. یادم هست یک مردی بود آنجا که خیلی من دوستش داشتم ارادت داشتم امام جمعه زنگان بود ، مرد عارف خیلی خوبی بود بیشتر مثل اینکه با او با میشدی میرفتیم آنجا و بعد شیراز منتقل شدم دادیا شیراز بودم. بعد از مدتی به کرمان منتقل شدم و بعد دادستان بزد شدم. از بزد دادستان شیراز شدم ، از شیراز دادستان اصفهان شدم و بعد به تهران منتقل شدم باز پرس دیوان کیفر کا رکنان دولت شدم و مدتی آنجا بودم. بعد رفتم به اروپا دکترا بیمار را در پاریس گذراندم.

س - چه سالی بود؟

ج - سالها را درست یاد نمیستم، نوشتم عدد ها یادم نیست .

■ - دو سال قبل از ۳۰ بود .

ج - تقریباً " سی سال یاسی و دوسه سال ، آره سی و دو سال قبل بود .

س - ۱۳۳۰ .

■ - معصومه مبشری (دختر اسداله مبشری)

ج - پنجاه و هشت و نه تاریخ فرنگیش

۳۰ - هنوز نیامده بودی ، فکر کنم بیست و نه .. تاریخ ایرانیش ۱۳۲۸ تقریباً " شما آمدید فرنگ .

ج - آره همینطور که دوره مصدق بود که ، مرحوم مصدق بود که من آمدم ایران . مرحوم لطفی وزیر دادگستری بود که مراد دعوت کردند که بروم ایران و رفتم . دعوت کردند دورتم درسم را اینجا تمام کردم شعبه قضائی را خواندم در پاریس . بعد دکترا ایم را اینجا گرفتم بعد رفتم ایران مرحوم دکتر مصدق نخست وزیر بود و مرحوم لطفی وزیر دادگستری که ایشان هم مرا نوشت دعوت کرد ، " در این سازمان جدید برای تو پستی در نظر گرفتیم که کی میآی ایران ؟ " نوشتم یک ماه و دو ماه دیگر میآیم . که بعد هم رفتم معین شد مدیرکل ثبت بشوم که بعلمی قبول نکردم . مدیرکل اداری دادگستری شدم . آن موقع هم دوتا مدیرکل بیشتر نداشت دادگستری ؛ یکی مدیرکل اداری بود یکی مدیرکل ثبت . من آنجا بودم مدیرکل اداری بودم . بعد حوادث گرفتاری مصدق پیش آمد و کودتای ، فاجعه باید گفت ، زاهدی . زاهدی آمد و مصدق را گرفتند و قرار شد که ما را هم بگیرند مرا . من البته فرار کردم متواری شدم دو سال پنهان و در خارج از تهران زندگی میکردم که بسیار ایام بسدی گذشت . بعد که بین شاه و زاهدی اختلافاتی پیش آمد و اصولاً " مرحوم هیئت بود دادستان کل کشور که با شاه نزدیک بود به من هم لطف داشت . او خیلی مراجع کرد به شاه و خلاصه ما را دیگر مزاحم ما نشدند و آمدیم آفتابی شدیم . بعد هم ما را دوباره بکار دادگستری دعوت کردند . رئیس اداره حقوقی دادگستری شدم . چند ماه بعد رئیس

س - این زمان نخست وزیری کی بود؟ رئیس اداره حقوقی

ج - آنوقت دیگر ..

س - علا بود؟

ج - زاهدی بود ..

س - زاهدی بود .

ج - او اخراج زاهدی بود . بعد آنجا برخورد های شدیدی با با زدر با رود دولت و اینها پیدا کردم

وقتی رئیس اداره حقوقی بودم چون قوانینی میخواستند که من غلط میدانستم و بضرر مردم بود و برخلاف اصول قانونی بود که رد کردم قبول نکردم. وبعد وزیر و اینها دیدند که برای من ممکن است هی هر روز خطرناک بشود منم تسلیم نمیشوم بحرف اینها و از من تقاضا کردند که یک سمت دیگر قبول کنم که قبول کردم. رئیس اداره فنی دادگستری شدم و سالها هم چند سال در آن سمت بودم. بعد مدتی کل بازرسی کل کشور شدم که یک اداره مهم دادگستری بود که تا آن زمان من اصلاً کاری نکرده بودم اصلاً "تقریباً" یک اداره تیتری بود، یک تیترومدیر کلی بود. من در آن سمتم چون بازرسی کل کشور بود تمام اموری که در ایران شده بود از قبیل ساختن سد، ساختن بناها، میدانم، بناها ساختن این کارهایی که شده بود اموالی که خرج شده بود همه را رسیدگی کردم.

س- این زمان کی میشود الان؟ علا است حالا؟

ج- نه، زمان دکترا مینی است. دکترا مینی نخست وزیر است مرحوم الموتی وزیر دادگستری است، من تمام امور که خرجهایی شده بود در ایران دزدی های کلان که شده بود همه را رسیدگی کردم و پرونده های کل اینها را تنظیم کردم که خیلی مهم بود.

س- پرونده ابتهاج هم؟

ج- من جمله ابتهاج که توقیفش کردند، ابتهاج را ما توقیف کردیم که اصلاً خواب نمیدیدم خیال نمیکرد که... بعضی ها به او گفته بودند گفته بود، "عدلیه کجاست؟" گفتم حالا با دمیگیری کم کم حالا میفهمی کجاست. و افسران ارشد کیا و اینها را همه من توقیف کردم. سپهدکیا، علوی مقدم رئیس شهرستانی عرض کنم تمام این افسرها که بودند و رجالی خوب سوابق بد کسی جرأت نمیکرد اینها را تعقیب کند اصلاً، اینها هم همه با شاه مربوط بودند نزدیک بودند و خلاصه ما در این باره تحقیق میکردیم خیلی ها را که قصه آن حسینقلی کیانی که شنیدم دیروز اینجا پاریس است که سنا را ساخته بودند من جمله مثلاً "ساختن سنا مثلاً" نود میلیون آنجا سوء استفاده شده بود در سنا الان شاید نود میلیون بنظر کسی نمی آید، عددی نیست حالا شاید یک سبزی فروش

درایران تو جیبش باشد ولی آنوقت عدد بود واقعا"، عدد بود.

س - بله.

ج - اینها را رسیدگی کردیم و ما توقیفش کردیم که یکعده ای هم فرار کردند دزدهای درجه اول فرار کردند و من حالا چون باز مربوط بهمین بحثمان مربوط میشود به عدلیه به اینها میگفتم، یک کسی بود که با شاه خیلی نزدیک بود سلیمان بهبودی، نمیدانم اسمش را شنیده بودید یا نه؟

س - بله.

ج - مرد خوبی هم بود، خیلی مقدس ما بوفلان بود آدمی بود خیلی چاکرا اینها بود صمیمی بود با شاه و اینها، آدم ناز و دغلی هم نبود که حقه بزند، سنش هم خیلی خوب بود یک مردی بود که چیزی نبود و خوب اینها. با ما هم آشنا بود. عرض کنم که خیلی هم پیش ما میآمد پیش ما آشنا بود به من هم بی محبت نبود خیلی هم اصرار داشت دربار بروم. من هیچوقت دعوتهای دربار یا در خارج تهران که بودم دعوتهای دولتی و استانداری را هیچوقت نرفتم چون اصلاً با اساس مخالف بودم با شاه مخالف بودیم با دربار همینطور، هرچایش را من مال مردم میدانستم آنجا برویم مثلاً با یستیتم که ایشان اظهار تفقد کنند اهل این حرفها نبودم. خیلی هم اذیتمان میکردند هیچوقت دیگر کارت دعوت... نمیرفتم من. بهبودی یکشب آمد منزل ما گفتم به من محبت داشت خلاصه گفت چرا اینطوری میکنی؟ چرا دعوتهای دربار را نمیآئی و فلان اینها را تعقیب کردی و حالا فلان، شاه به تو علاقه دارد و مثلاً "بیا و فلان". گفتم نه علاقه ای به ما ندارد نه. بعد گفتم، یادم هست، که آقای بهمنودی اینقدر بدی کرده این شاه و دولتش (؟) که میآورد اصلاً من چون تماس دارم با مملکت با ملت یک فاجعه ای این دولت این مملکت می رود سیل میآید میبرد همه شان را میبرد میفهمید؟ گفتم من الان که رسیدگی میکنم و فشار میآورم برای اینکه آن بارو که دو متر خانه دارد خانه اش از بسین نرود آنکه با روروزی ده تومان گیرش میآید آن ده تومانش را کسی نذرد. دختری که

با بایش رانبرند حبس کنند اینهاست ، برای اینها من می کوشم ولی نتیجه کلی را شما ها میبیرید ، در سایه اینها باغ ها ، پارک ها نمیدانم جواهرات شما ها میماند آن بارو جز ده تومان چیزی ندارد که ، غنیمت بشمارید این واقعه را که من برای اینها کار میکنم شما هم در سایه وجود آنها زندگی میکنید . یک ریزه انصاف داشته باشید که بمانید و آنها هم بمانند اینقدر دزدی اینقدر خرج و اینها نکنید . گفتم سیل میآید همهتان می شود میبرد نکنید اینکارهایی که به مردم صدمه بخورد و خودتان هم نابود شوید . البته تودلشان می خندیدند ، گفته بودند ، " ما را تهدید میکنید " گفتم تهدید نیست من میبینم این قدمهای شما سیل میشود همه را میبرد و شما را هم میبرد . همینطور هم شده واقعا " شد . عرض کنم که حالا داشتم شغل هایم را میگفتم که حاشیه رفتیم . مدیر کسول با زرسی کل کشور بودم . بعد البته تمام را رسیدگی کردیم شاه و درباری ها خیلی ناراحت بودند از من فوق العاده چون ما همه رجال را توقیف کردیم و پرونده ... همه دنیا میدانستند تماس میگرفتند میآمدند سفرایشان فلان . نبود برای ایران که واقعا " رسیدگی واقعی بشود نه بترسیم از کسی نه هیچ عاملی بتواند ما را منحرف کند از شغلان . اول که دکتر امینی نخست وزیر بود نمیخواست اینکار بشود یعنی دلش تا یک حسی میخواست که با فساد مبارزه بشود نه به این جدی بودن نمیخواست . حتی بمن چند دفعه گفت ، آنوقت هم خوب با هم سمت رسمی داشتیم ، " طبقه من میگویند زمان تو ما نابود شدیم . " طبقه اشراف بودند دیگر از طبقه ، گفتند " صدمه ای که در زمان تو خوردیم هیچوقت نخوردیم . " گفتم خوب مرا تغییر بدهید من که نمیتوانم تغییر بکنم شما میتوانید مرا تغییر بدهید و وزیر عدلیه ابلاغ مرا تهیه کند . عرض کنم که خلاصه بودیم و تا حکومت امینی از بین رفت امینی استعفاداد خودش بععل سیاسی که شاید بدانید و من هم طبیعتا " استعفادادم یعنی سمت راول کردم ، وزیر عدلیه هم با چیز آمد وزیر عدلیه چیز شد که من به او بد عقیده بودم عرض کنم که ..

س - با هری آمد بعد از آن .

ج - نه ، نه بعد از آن نه با هری نبود . این بود که بقول باباشمل میگفت پیر جوان نما عجب مشاعر یادم میروند ، عجیب است مثل اینکه اسم خودم یادم برود اینقدر... او آمد و بالاخره من دیگر آن سمت را ول کردم . بعد مرا یک دعوتی سازمان ملل از من کرد چهار ماه آمدم ژنو . عرض کنم حضورتان که اینجا بودم و چند تا کتاب نوشتم و برگشتم من منتقل شدم ، عضو دیوان کشور هم بودم عضو عالی دیوان عالی کشور بودم رفتیم دیوان عالی کشور و دادیار دیوان عالی کشور بودم آنجا مشغول کار شدیم و بعد شاه خیلی فشار آورد که من از عدلیه بیایم بیرون ، خیلی هی میگفت که سیاست و نطق هائی که می کرد ، "سیاست وارد عدلیه شده ." گفتم دو تا دزد را ما تعقیب کردیم هی گفتند سیاست وارد عدلیه شد . بالاخره من آمدم بیرون تقاضای متقاعد شدن از طرف بازرسی کردم و مرا بازنشسته کردند یعنی میخواستند رانند مرا به اینکار . من دیدم فایده ندارد بمانم یعنی کار مثبتی که نمیتوانیم دادیار دیوان کشور یعنی پرونده میآورند مثلاً "یک کسی تو چیز کشته نمیدانم مال کی را برده بعد یک گزارشی بدهد . چیزی نبود که آدم عمرش را صحیح باشد برای اینکار بگذارد اینست که صحیح نبود کار مثبتی نمیشد ول کردم .

س - چه سالی بود؟

ج - عرض کنم که باز آنهم یادم نیست . عرض کنم حضور شما که یادم نیست ..

س - هویدا نخست وزیر بود؟

ج - نه هنوز هویدا نبود قبل از هویدا بود ، کی بود؟

س - علم .

ج - بعداً علم ، درست زمان علم بود . عرض کنم که ولی اینقدر اینها ناراحت بودند از من و حتی سازمان ملل مراد دعوت کرده بود شهربانی اجازه خروج مرا نمیداد . گفتم بابا سازمان ملل دعوت کرده و سازمان ملل . بالاخره چیز هم رئیس شهربانی بود رئیس شهربانی آنوقت بیچاره کشتندش نصیری . نصیری ، رفتم آنجا گفتم ، آقای نصیری آخر این یعنی چه که شهربانی بمن اجازه نمیدهد سازمان ملل دعوت کرده ، من میگویم

تلگراف میکنم که نمیگذارند من بیایم." گفت، "نه چیزی نیست آخرش ما هم بیسک موافقت عدلیه را جلب بکنید، آخریک تلفنی به وزیر بکنید." گفتم نمیخواهم تلفن کنم اصلاً لزومی ندارد. خلاصه آمدیم. آمدیم چهار ماه اینجا بودیم و گزارش مهمی دادیم و برگشتم ایران آنجا بودم. بعد هم دیگر بودیم و مشغول کارهای خودمان. من کارم ترجمه و تألیف کتابی که من ۳۰ جلد کتاب بالنتیجه نوشتیم که همه میگفتند الحمدالله که آمدی بیرون به یک کار مثبت تری. عرض کنم حضورتان که بعد هم این بود کارها ..

س- وکالت هم میکردید؟

ج- وکالت هم. جواز وکالت گرفتم ولی کم گاهی که رفیقی، آشنائی گرفتار میشد بمن مراجعه میکرد دنبال کار آنها میرفتم که آن هم خیلی دیر بمن دادند آنها مدتها تقاضا کردند نمیدادند تا جلالی نائینی رئیس کانون وکلای شد با ما خیلی رفیق بود او آمد، سازمان امنیت یعنی نمیگذاشت مانع میشد، جلالی هم با اینها رفیق بود و فشار آورد و اینها خلاصه ما رفتیم و جواز گرفتیم. آنها گفتیم جدی نمیتوانستیم مشغول کارهای خود نویسنده بودم. من گفتم کاری آشنائی یا بیچاره‌ای بی پولی گرفتار میشد میرفتم دنبال کارش و برای او مجانا کار میکردم.

عرض کنم حضور شما که این بود تا بعد قصه خمینی پیش آمد و ایشان که قصه او هم مفصل است که چطور شد؟ چطوری شروع شد؟ این کارها بود که معلوم بود یک چیزی بناست بشود اصلاً روال عادی نداشت. مثلاً یکمرتبه یک روزی شاه رفت قم بدون اصلاً دلیل و مقدمه بیادم هست رفت آنجا و علیه آخوندها شروع کرد نطق کردن خیلی کلمات زشتی گفت که تیسوی چیز هم زدند که، "این آخوندهای شمشو" و از این حرفها. کلماتی که برای شاه زشت بود گفتنش. دوستانش موقعی که این را چاپ کردند حک و اصلاح کردند. نطق مفصلی علیه آخوندی ..

س- این زمان همان زمان علم است؟

ج - همان زمان علم است . عرض کنم حضورتان ، نه هویدا است علم رفته هویدا است و یکعده هم نظامی رفتند و توفیضیه و طلبه ها را پرت کردند و تورودخانه و زدند و شاید هم کشتند میگفتند نمیدانم . خیلی خون آلود عمل کردند بیخود آخرنه موجبی داشت که فرداش خمینی که اسمش را هم آدم نمیدانست یک نطقی کرد . نطقی کرد که نوارش را هم ضبط کردند و همه جا رسید البته . نطقی بود که هر کسی خوش میآمد برای اینکه به شاه حمله کرد و این کار را هم دژخیم و ... به شاه حمله کرد و گفت ، " اینها معصوم بیگناه فلان . مگر ما چه میگوئیم ؟ " آخوند را نشان داد که خیلی فقیر است خیلی بسازاست ، قانع است خوب است . یک قیافه ای از آخوند ترسیم کرد که بعد البته قیافه اش را بعد همه دیدند که چه بود و چقدر منطبق است با این حرفها . آنوقت علیه شاه جریان پیدا کرد و مردم .. دیگر انقلابی است که دیگر خودتان .. نمیدانم شما تهران بودید یا نبودید ؟

س - من سال ۴۲ برگشتم ایران .

ج - خلاصه کم کم یادم هست که ما .. حالا هم نمیخواهم یعنی مورد هم ندارد گفتنش اینها ما خوب سمپاتی پیدا کردیم به یک مرد روحانی مسن که آمده از یک حقی دفاع کرده در حالیکه همه میترسند حرف بزنند و جوی هی علیه شاه درست میشد و آدم جورا میفهمید که جوی است ، آدم نمیدانست که این را دارند درست میکنند . بعد سینما رکس پیش آمد سوخت . سوزاندند یکعده انسان زنده . خوب البته همانوقت مردم یکعده ای میگفتند که آخوندها است . من اصلاً خنده ام میگرفت آخر این حرفها چیست ؟ اینها همه را طبیعی است که همه را خود من میگفتم خود شاه کرده و یکعده ای که محقق هم بودند تا حدی میگفتند اینطور نیست فلان . میگفتیم آقا شاه کارش معلوم است ممکن است نیست ، آخوندی احدی همچین کاری بکنند اینها پیش آمدوهی نام خمینی بزرگ میشد محبوب میشد . من آمدم اروپا و ایشان از عراق آمد بیرون ترکیه و بعد هم آمد فرانسه همین نوفل لوشاتو ، منم بچه هایم همه اروپا بودند چون از دست سازمان امنیت اینها نمیتوانستند بیایند ایران همه اینجا جزء کنفدراسیون بودند و کار

میکردند هیچکدام نمیتوانستند بیایند سازمان امنیت میگرفتشان بدون شک و خیلی هم اذیت میکردند. یکی از بچه‌هایم را گرفتند. آنجا هم گرفتار سازمان امنیت بودیم. عرض کنم من آمدم برای دیدن اینها اروپا خمینی هم اینجا بود و رفتم نوفل لوشاتو ایشان را هم دیدم حتی در آلمان که بودم یک‌کعبه‌ای تازه زمان شریف‌امامی آمده بود و زندان باز شده بود و یک‌کعبه‌ای آمده بودند بیرون و آزاد شده بودند و روزنامه‌ها آزاد می‌خواستند می‌کردند و یادستان هست چه حواشی بود. یادم هست همین‌ها برای شهدائی که شاه کشته بود و کسانی که زندانی بودند و فلان هی مراسم و برگزاری مراسم می‌گذاشتند. عکس اینها را زده بودند در آلمان چندین جا مردم هم می‌آمدند و یک‌کعبه‌ای هم از زندان در آمده بودند و تمام سروصورتشان مجروح بود دیگر بهترین سند بود خودشان را نشان مردم میدادند که اینست مال زندان خیلی گیرا و آنها یادم هست که از خمینی هیچ اسمی نمی‌بردند یادم هست آلمان بودیم عکس تمام اینها را کسه کشته شدند زدند سید به دیوار و گل و فلان و موزیک و از خمینی آن طفلک مدیر آن جلسه سعید سلطانپور بود. سعید سلطانپور نمیدانم میشناختید یا نه؟

س - از دور.

ج - منم خودم آنجا دیدمش. بعد صحبت کردیم خیلی حساس و غلامه شاعر خوبیی بود. یادم هست مدایش کردم جلسه هم بزرگ بود خیلی ...

س - این انجمن فرهنگی ایران و آلمان را میفرمائید؟

ج - نخیر، این در آلمان خود سلطانپور و دوستانش وقتی آمدند آلمان ..

ج - از زندان در آمده بودند.

ج - اولین گروهی بودند که آمده بودند و یک تظاهراتی گذاشتند ..

س - در کدام شهر بودند؟

ج - در تمام شهرهای اروپا گذاشتند ..

ج - مونیخ و اینجا ها .

* معصومه مبشری (دختر آقای اسداله مبشری)

« از جمله برلن و فرانکفورت ورم و پاریس و اینها همه نشان دادند. آنموتس — ما اینجا بودیم .

ج — بعداً این را که وقتی گذاشت صدایش کردم. آمد گفتم ، " عکس خمینی کوپس ؟ " گفت ، " آقا خمینی کیست ؟ خمینی ما را میخواستند ما را میکشد . " گفتم ، " این حرفها را زن عجیب است یادم میآید متأسر میشوم . گفتم این حرفها را زن بیخود بددلت میکنند — گفت ، " من یقین دارم این ما را میکشد . " گفتم نیست اینطور یک مردی است و . . . خلاصه با او بحث کردم و گفتم من عقیده ام اینست ولی چون تو مثلاً میگوئی . رفتن و عکس را پیدا کردند آوردند آنرا هم گذاشتند و از آنهم تأیید کرد .

من وقتی آمدم اینجا نوفل لوشاتو رفتم خمینی را دیدم گفتم که پریشب مراسمی بود و فلان راجع به شما خیلی اظهار ارادت میکردند این بچه های چپ و گله داشتند که شما چرا از اینها به بدی یاد میکنید . اینها را مثلاً گفتم تو ذهنش بود . گفت ، " من محض خداست و اینها . " دستش را کرده آسمان گفت ، " من از نظر چیزالهی میکنم . " گفتم آخر چیز خدا این نیست . اینها که بیچاره ها مردم خوبی هستند شهید دادند فدا شدند برای آزادی ایران فلان . خندید و اینها حالا . . . (؟) این وضع خوب خمینی را هم دیدیم یک مرد مسنی آنجا نشسته توی اتاق کوچولو و بالاخره حرفهایی هم که میزند همش آزادی و فلان . و گفتم اینقدر هم بدی ما دیده بودیم از سازمان امنیت بگیرد و ببندد و بکشد که مقدار ریش را آن سلطانی که توتلویزیون آمد گفت زمان انقلاب ، نمیدانم ، آمد شمه ای از جنابتهای سازمان امنیت را گفت که ما میدانستیم با مقدار ریش را میدانستیم . هی بما میگفتند چرا با این رژیم مخالفید ؟ گفتم این قابل موافقت نیست آخر ، اینکارها چیست بعضی ها میگفتند . گفتیم دیدید سلطانی چه گفت دیگر این را که ما ساختیم . البته گفتند حالا هم بدتر و فلان . گفتم بدتر و بهتر و آن بد بود قابل قبول نبود آن رژیم سابق . خلاصه اینجا تماس داشتیم و بعد هم رفتند . خوب ، همه اینها قطب زاده و یزدی و فلان که میدانید نوفل لوشاتو بودند با همه شان هم آشنا بودیم .

س - سرکار خمینی را برای اولین بار ..

ج - من اولین بار اینجا دیدم . در آنجا هم از او چیزهای خوب شنیدیم - از رفقایمان ، من جمله این راهم بدنیت من بگویم که میماند ضبط میشود ، شنیده بودیم در تهران که آقا احمد طباطبائی وکیل عدلیه است قمی هم است هم سن و هم دوره خمینی است . این برای ما شرح میداد ، وقتی اسم خمینی چیز شد گفتیم این کی است ؟ گفت ، " این آخوندی است و فلان همانجاست . " خصوصیاتش گفتیم چیست ؟ گفت ، " واللہ .. هر چه خاطر از این داری برای ما شرح بده . گفت ، آقا احمد هم مرد باهوش و زرنگی است احمق نیست که بگوئیم اشتباه کرده است و فلان . گفت ، " یکروزی فلان آخوند .. " که اسمش را گفت من یادم نیست ، " ما را دعوت کرده بود نهار در قم خمینی هم بود . " هم دوره و هم سن خمینی است این آقا احمد . " آنجا که بودیم هوا گرم و فلان قم راهم که دیدید ؟ " گفت ، " پراز پشه و مگس بود فضا من همچین کردم توفضا یک مشت مگس و اینها آمدتو دستم . بکسو خمینی پرید دست مرا گرفت گفت اینها را میخواهی چکار کنی ؟ گفتم میخواهم بکشم کشیف است . گفت نه بما چه جان را خدا داده مبادا بکشی . من را بردم در گفت و کن دستت را ول کردیم . " گفت ، " اینها را رها کردیم . " گفت ، " خمینی اینطوری تصویر شده بود در ایبران ، کسی که حاضر نیست مگس کشته بشود . " آقا احمد گفت ، رفیقی داشتیم که مرحوم شد خدا رحمتش کند معباح تولی - متولی قم بود شاید شما بشناسید اسمش را ، تولیت قم مرد بسیار خوبی بود و مرد خیلی باهوشی بود یعنی انسان شناس بود خیلی ، درک میکرد اشخاص را زود . اینهم از خمینی خیلی تعریف کرد پیش ما که این اینطور ، اینطور است خیلی اهل مقام و دنیا و اینها نیست . از این چیزها هم شنیده بودیم راجع به خمینی ، اینجا هم رفتیم دیدیمش اینجا هم حرفهایی که میزد همه انسانست و آزادی . دیدیم که آن نطق هم که کرد در تهران که آمد گفت ، " پهلوی قبرستان را آباد کرد مدارس را خراب کرد و بست و فلان . " خمینی آمد . همینجا که بود رفت به تهران که البته به من هم رفقایش که ، میخواستیم برویم تهران من بودم و خانم

وبچه‌هایم اینجا بردیم، به اینها هم گفتم ول کنید یکی از دخترهایم که حالا تهران هست، ظاهره
 این درفرانکفورت استاد دانشکده طب بود اصلاً آنجا درس میداد. شما میدانید که این
 کارها مشکل است ایران میشود همه چیز بود ولی خوب انصافاً "حقوق حسابی
 داشت. اینها همه‌شان مشغول کار بودند. ایشان دکتر ریاضی است. این دکتر گرفتگی
 بود آن بچه نقاشی میکرد توی بوزار فلان به همه‌شان گفتم آقا بیایید
 ایران دیگر الان باید بیایید ایران دیگر ول کنید آنوقت از سر زمان امنیت بود نمیشد
 به اینهم گفتم مدرسه طب اینجا را اول کن بیای آنجا "الف" "ب" درس بدیده ملت بیسواد
 همه ول کردیم و آمدیم تهران. به ما همین بنی صدر اینها اصرار کردند که با همان طیناره
 که این آقا را برد، خوب مجانی بود دیگر، با اینها. گفتم نه دیگر ما خودمان می‌آئیم
 نمیخواهد وعقیده هم داشتیم به این آقای خمینی ولی نمیخواستیم پشت سر آقا راه بیافتیم
 بیاییم از پله‌ها پیما پائین و فلان خودمان بعد آمدیم. اینجا که من بودم کابینه‌کس
 تشکیل شده بود آقای بازرگان و اینها. مرا هم پیشنهاد کرده بودند برای وزارت دادگستری.
 اینجا با من تماس گرفتند من گفتم نه نمیکنم. همه اصرار که نکن با ما. خودم هم نمی-
 خواستم یعنی من خوشحال بودم. گفتم انقلاب شد که میخواستم شاه برود حالا خوب شد دیگر
 درست میشود آنهم. این بود که من میخواستم استراحت کنم مایک عمر کوشیدیم و رنج بردیم
 حالا میخواهم استفاده کنم بمیل خودم چیز کنم کتاب بخوانم کتاب هاشی که دوست دارم
 اصرار کرد مرحوم طالقانی، خدا رحمتش کند با ما از خیلی قدیم البته او طلبه بود و ما هم
 شاگرد مدرسه وبچه بودیم آشنا بودیم با طالقانی. طالقانی بمن تلفن کرد به منزل من
 اینجا، خدا رحمتش کند، گفت، "آقا من شنیدم که پیش آقا خیلی کم میروید شما." گفتم
 کم نمیروم اصلاً نمیروم دو دفعه من رفتم پیش ایشان آنچه هم لازم بود گفتم.
 گفت، "نه آنجا حتماً بروید زیاد و از بعضی هم شنیدم که قبول نکردید وزارت دادگستری
 را." گفتم که نه من هستم که، بقول معروف بالکفایه هست من برای چه میخواهم
 باشم. گفت، "نه، وظیفه‌ی مذهبی تان است که قبول کنید من از شما..." ما هم دوست
 داشتیم خوب مرحوم طالقانی را. خلاصه، گفتم می‌آیم. گفت، "باید وظیفه‌تان را قبول

بکنید و موقع کار است الان خطرناک است همه .." خلاصه گفتم چشم. بلند شدیم رفتیم آنجا و رفتیم توکابینه. بعدش هم خوب شروع کردیم بکار کردن.

س - اولین وزیر دادگستری انقلاب بودید.

ج - بله، من اولین وزیر دادگستری انقلاب. عرض کنم که خوب هی روز به روز قیافه ها را میدیدیم روشن تر میشدیم. مثلاً از چیزهایی که دیدم که خوب دادگاه های انقلاب درست شد. ماه اولی که گذشت من یک لایحه عفو عمومی نوشتم و رفتم قم، قم هم بسود ایشان. رفتم آنجا و دادم به ایشان. ایشان لایحه را خواند و یک نگاه بیمن کرد و گفت، "به این زودی؟" گفتم یکماه که گذشته زود نیست دیگر کشته شد خیلی کارها شد دیگر. انقلاب کارش را کرد..

س - یکعهده هم اعدام شده بودند آن موقع.

ج - همرا، بله ولی من نبودم اینجا بودم. گفتم که بالاخره انقلاب شده و حالا دیگر..

گفت، "خیلی زود است." باز ماه دوم راه افتادیم و شال و کلاه کردیم بالا لایحه. باز گفت، "این همان است؟" گفتم دو ماه گذشته. گفت، "حالا .." حالا چیزهایی که پیش می آمد گفتم هی روز به روز گفتم که خیلی عقیده داشتیم هم به انقلاب ایران هم به خمینی. مردی که پشه رانمی کشد چه رأفتی است قلب مردم سن هشتاد نبود ساله. خوب گاهی هم خلاصه صحبت میکردیم و فلان. بعد کم کم بکروز رفته بودم آنجا صحبت هویدا هم که حبس بود. به ایشان گفتم، مثل اینکه آن روز چیز هم بود حدس میزنم که بنی صدر هم بود این رفسنجانی هم خیال میکنم بود گفتم، "آقای خمینی این هویدا چندین سال نخست وزیر بوده تمام وضع ایران را میدانند این را اجازه بدهید که محاکمه اش" ، حالا صحبت محاکمه اش بسود بی محاکمه اصلاً بفکر من نمیرسید که یک احدى نباید بگوید محاکمه نشود کسی حکم محرمانه، گفتیم محاکمه من خیال میکردم محاکمه خصوصی ایران برای اینست که طرح کردم که گفتم "دنیا ببیند حتی ما هواره گرایه کنیم و محاکمه این را به دنیا منتقل کنیم من هم دلائل زیادی جمع کردم که چه کارها شده و چه کارها نشده و این محاکمه رژیم است

این را اگر محاکمه کنیم این تقریباً " رژیم پهلوی را محاکمه کردیم و اینهم با من تماس خصوصی گرفته و حاضر است همه چیز را بگوید " همینطور هم شده بود. پیغام داده بودیم من که من حاضرم همه چیز را بگویم ، از من همه چیز را میگویم. " گفت ، " میترسم که نتوانید و بدزدندش. " و از این حرفها بادم نیست جزئیاتش .

س - بدزدندش ؟

ج - مثلاً " نتوانید احضارش کنید بیا ورید مثلاً " بدزدندش ، قاچاق ... یک چیزهایی بادم الان رفته . غلامه بادم هست بعدیه او گفتم آقا این محاکمه لازم است ضروری است ما هم از عهده برمیآئیم . قبول کرد . بعد گفتم آقا دوتا وکیل هم که حق دارد بگیرد بکمتهم . گفت ، " نه ، نه وکیل را اول کنید و خراب میکنند و منحرف میکنند. " گفتم نمی تواند خراب کند وکیل آخر ، ما کارمان اینست اصلاً همیشه با وکلا سروکار داریم وکیل نمیتواند کاری بکند . مدتی بحث کردیم .

س - نظر بنی مدرورفسنجانی چه بود ؟

ج - آنها هیچی سکوت ، آنها حرفی نمیزدند . ولی بادم نیست خیال نمیکنم حرفی شد چون مربوط به آنها نبود یا بود . نه از آنها هیچ بادم نیست . رفسنجانی که همیشه طرفدار آقای خمینی بود - اصولاً ولی در آن جلسه هیچکدام صحبتی نکردند . بالاخره مدت زیادی صحبت کردم و گفتم ، " خیلی خوب ، وکیل هم بگیرید. " بعد گفتم آقا قانوناً " دوتا وکیل هرمتهمی حق دارد بگیرد ، لابد اجازه میدهید که هر دو وکیل .. گفت ، " نه دیگر دوتا وکیل ؟ " گفتم آخر دوتا وکیل که اضافه نمیشود به نفع متهم . یک حرفی را یاد دادم میزنند یا نصفش را این میزند و نصفش را او میزند . چیزی نیست که اضافه بشود مثل اینکه دوتا سیخ کباب بخورد مثل این نیست که یکی این را سیر بکند دوتا زیاد است . دو نفر همان حرفها را میزنند . آن را موافقت نکرد . گفتم بعلاوه حاضر شده که همه چیز را صمیمانه بگوید و میگوید و این بهترین مدرک است ، بهترین محاکمه دنیا شاید باشد . این صحبت ها هم شد و موافقت محاکمه علنی را کرد و یک وکیل را . قبلاً پیش آمد هایی میشد که صحبت کرده بودم با ایشان ، اینهم بالاخره چون کسی نمیداند بدنیت بگویم چون

بعضی موضوعها که مثلا " من واپشان بودیم فقط . یا یکی دوتا بودند که مثلا " شاید آنها
 نگویند یا پیش نیاید فلان ..

س - من نمیدانستم که هویدا حاضر شده بوده که ..

ج - بله همه چیز . یکروز آدم مردی است در تهران زین العابدین رهنا مدیر روزنامه
 " ایران " بود زمان شاه و کتاب " پیامبر " نوشته . میشناسیدش شاید . یک وقتی سفیر
 ایران بود در پاریس . و هویدا و منصور را که کشتند اینها هم جزو کا در آنجا خدمت
 میکردند . با هویدا خیلی نزدیک بودند خانوادگی بود امیر عباس
 خان حتی اینجوری صداش میکردند ، خیلی نزدیک و رفیق بودند . یکروزی من در دادگستری
 بودم و یکهو بمن خبر دادند خصوصی که یکساعت پیش هویدا را کشتند . چطور کشتند؟ با
 محاکمه بشود فلان . فهمیدم که دستور دادند که بکشندش . در را بستند و خلغالی و آن غفاری
 و فلان خلاصه اجمالا " فهمیدم کشتند . معلوم است که چقدر ناراحت شدم . بعد محاکمه اش کردند
 مثلا " بقول معروف حالا کاری نداریم . خیلی ناراحت شدم . من . روزها غالبا " میرفتم
 زندان از اداره میرفتم آنجا و سرمیزدم به زندانیها و فلان و غذایشان و کارشان و خیلی ..
 یک مدتی هم این آشیخها خیلی ناراحت بودند نمیخواستند که من اصلا " دخالت کنم در زندان
 و اینها هیچ بکلی یک بساط دیگری درست کرده بودند . آنروز بقدری ناراحت و خسته شدم
 یعنی ناراحتی را که حس کردم نتوانستم کار کنم آمد خانه خیلی افسرده از این واقعه
 خیلی عصبانی اصلا " که اصلا " چه چیزهایی از دستمان رفت ، که چه بی انصافی شد ، مثلا "
 چه مدارکی چه حرفها خیلی . آدم خانه دیدم که آقای رهنا منزل ما تواتاق من نشسته
 پذیرا بی زین العابدین رهنا . آدم تو خیلی افسرده نشستیم سلام و علیک
 تعجب کردم . گفتم کی تشریف آوردید؟ چه بود فلان . یک کاغذ بمن داد و گفت ، " این
 را هویدا نوشته فرستاده برای من . " هویدا نوشته بود به رهنا ، " بهر نحوی است فلان کسی
 را حاضر کن که امروز مرا بخواهد مطالب مهمی است که فقط هم به او میگویم . " گفتم
 دو ساعت پیش کشتند هویدا را . خیلی ناراحت شد . این هم وار رفت . بعد پرسیدم که

آقای رهنما این را چطوری وکی آورد به شما داد؟ برای اینکه مات شدم. برای اینکه اینهمه مواظبت میکردند در زندان این نامه را توانسته بود بیاورد بیرون، اصلاً "حیرت آور بود. گفت این را کی آورد به شما داد؟ این را بمن بگوئید. دیدم نمیخواهد بگوید. گفت، "یکی است کارها را میکرده و..." دیدم نمیخواهد بگوید منم رویم نشد یک مرد نبود ساله را حالا از او بازپرسی کنم تو منگه بگذارم و فشار بیاورم به رهنما هیچی نگفتم در صورتیکه اینهمه عجیب بود که او بتواند از آن زندانی که اینقدر کنترل میشد نامه بنویسد برای رهنما. او گفته بود همه چیز را حاضر م بگویم. مثلاً "همین بقول بعضی ها گفتند این او را به کشتن داد. اگر تو نمیگفتی که این حاضر است همه چیز را بگوید. آخر من تصور نمیکردم، من صمیمانه با همه راست و روراست و همه را روراست خیال میکردیم. خلاصه عرض کنم که، یکی از چیزهایی که این را گفتم صحبت کردیم که چیزی است که بدانید بد نیست شنیده بودم که کسانی که جوخه اعدام را تشکیل دادند و آنهایی که میآیند مردم را تیرباران میکنند از بچه‌هایی هستند که زندان بودند و مدتی دیدند در زندان. بعد هم میگفتند که اینها، بطوری که آنها دیده بودند، اینها میزنند از لگن خاصره به پاشین روی استخوان پا فلان تیر میزنند که یا رو با یک شکنجه‌ای میمیرد کسی را که تیر میزنند. خوب معلوم است دیگر وقتی که رو استخوان آدم را اینقدر شکنجه بدهند که آدم بمیرد از شدت درد معلوم است چه درد سختی است. خیلی ناراحت شدم چون اصلاً بساط دیگری درست کرده بودند که ما هم هر روز میگفتم این را درست میکنیم قبضه میکنیم اصلاً خیال نمیکردیم این جلو برویم. رفتم قم، رفته بودم برای یک کاری نشستیم آنجا دوسه نفر هم بودند آنجا یک پیرمردی که یادم نبود آنجا هم نفهمیدم کیست به ایشان گفتم آقای خمینی شما میدانید که در هر کشوری یک جور اعدام میکنند. یکی گیتوتینه میکنند فرانسه میکردند حالا که بر افتاد، یک جایی مثل آمریکا با برق میکشند، یک جابه دار میکشند. علتش میدانید اینست که این کسی که باید بمیرد اینقدر بد است که اجتماع بشری این را میخواهد ترد کنند و میکشد معذالک میخواهد موقع مرگ آسان بمیرد، راههای مختلفی است یکی

خیال میکند با برق آسانتر آدم میمیرد یکی با گیوتین یکی با دار ، اختلاف اینست یعنی تمام بشر میخواهد این را که میخواهیم ردش کنیم برود حتی المقدور کمتر رنج بکشد . گفتم اینها هست . یکی هم اینکه میدانید که هر کسی میدانید که مقتل انسان مغزش است و قلبش است اگر به آن تیر بزنند میمیرد ولی اگر به شست پای کسی تیر بزنند که نمیمیرد رنج میکشد تا بمیرد از درد میمیرد نه از متلاشی شدن ارگانیزم — ش .

گفت ، " غرض اینست . " گفتم شما بپرسید که اینها چطوری تیر اندازی میکنند ، من شنیدم که اینها یکی راهمان روزها زده بودند میگفتند تمام ارگان ژنیت — — — — — از بین رفته اصلا " متلاشی شده از لگن خاصره به پائین تر زدند اصلا " تمام پا و لگن خاصره رفته سرتیر . گفتم اینطوری میکشند ببینید چه دردی میکشد آن کسی را که میکشند چه رنجی میکشد . اینکه خوب به قلبش نزدند و بعد هم این اشخاص گفتم اینها خونی هستند بسا بشر اینها زندان دیده هستند اینها با نوع بشر دشمن هستند خیال میکنند بشر مقصراست این را حبس کرده ، آن کسی که حبس کرده رفت نیست اینکه مثلا " وزیر پست و تلگراف بوده الان دزدی کرده این که صدمه به تونزده ولی این راهم با رنج میکشند میخواهند رنج بکشد . گفتم که این غلط است ، من گفتم که این اشخاص نیابند تیر اندازی کنند جوخه اعدام را از آدم خوب تشکیل بدهند گرچه آدم خوب این کار را نمیکند و مهلت بدهند — — — — —

آخر این که محکوم به اعدام میشود به او مهلت بدهند این شاید بخواهد وصیت کند کسانش را ببینند توبه کند ، نماز بخواند . یادم هست گفت ، " اینها اهل نماز نیستند . " یک پیرمرد آنجا نشسته بود که شناختم کیست گفته " اتفاقا " چیز نماز خواند قبل از مرگش ، یک اعزاز نیک پی بود شهردار تهران که چقدر کار کرد برای تهران بود .

س - بله . غلامرضا نیکی پی .

ج - گفت ، " او نماز خواند قبل از اینکه .. " گفتم خوب یکی کافی است . هیچ — — — — — دیگر بعد مسکوت ماند .

س - حرفشان چه بود ؟ یا سخنان ؟

ج - هیچی ، هیچ پاسخ

س - ساکت .

ج - هیچ ، بله . ولی بعد مثل اینکه دستور داد این سبک کشتن چون دیدم از بین رفت .
 بعد هم که عکس میانداختند اینها را که میکشند ، پاکروان اینها را که کشتند و هویسدا
 عکس اینها را میگرفتند من قدغن کردم گفتم عکس را ندهید کسی عکس ندهد دیگر نیانداختند
 بعد از آن . دیدم اصلاً مردم خونخوار میشوند هی هر روز بیست تاجسد سی تاجسد و من گفتم
 اصلاً نسل تغییر میکند . این بچه از بچگی دلش میخواهد هر روز عادت میکند اگر روزی
 ده تا کمتر بکشند طلبکار میشود از دولت پس این چه انقلابی است امروز بیست و دو تا بیشتر
 نکشند . اصلاً حس میکردم همین روحیه‌ای در بعضی‌ها اینجا دمیشود . عرض کنم که ایسسن
 چیزهایی بود که پیش می‌آمد . یک چیزی که خیلی شایع شده بود در موقع انقلاب که حالا هم
 شاید .. میگفتند فلان کس مفسد فی الارض است لابد شنیدید ؟
 س - بله .

ج - فلان کس مفسد فی الارض است پس باید کشته بشود . مفسد فی الارض میدانید که اساسش
 قرآن است حرف قرآن است . میگوید کسانی که ارباب میکنند مردم را میترسانند
 وحشت ایجاد میکنند آسایش سلب میکنند اینها مفسد فی الارض هستند اینها باید
 دست و پایشان را برید و نمیدانم فلان وبه دارشان زد و فلان یا به دارشان زد . معلوم است
 یعنی کسانی که میآیند توی شهرها و توی شارع عام توی جاده‌ها ایجاد وحشت و رعب میکنند
 در جامعه مفسد فی الارض اینها و اینها را باید اینجوری کشت با سختی . دست راستشان
 و پای چپش را قطع کرد به این صورت . آخر هر کسی یارو مثلاً "میرزا (؟) مدیر مدرسه
 بود با با دزدی هم کرده آخر مفسد فی الارض به این گفتن مضحک است . بکروز آنجا گفتم
 آقا مفسد فی الارض همینطور گفتم ببینید من یک سوالی دارم ، یک سبزی فروشی سبزی گل آلود
 به مردم بفروشد این عمل عمل مفسدانهای است دیگر کار صحیحی که نیست ، سبزی تمیز
 باید بفروشد . گفتند خیلی عجیب این حرفها چیست . گفتم روی زمین هم این انجام میشود
 سبزی بفروشد . خارج از زمین که نیست . این فساد است که سبزی فروش روی ارض کرده ،

به این میشود گفت مفسد فی الارض؟ و از این بابت کشتش؟ البته همسه نگاه کردند اینجوری. گفتم اینجوری میکنند. یک کسی آمده سزی گل آلود فروخته میگویند مفسد فی الارض پشتش هم تیرباران. املا" نمیگذارند نفس بکشید. چه کسانی را باید کشت؟ آخر این وضع کشتن چه جوری است؟ گفتم غیر از اینست که یک کسی قاتل باشد آدمکش با شمشیر باید کشته بشود. کسی که خیلی در اموال مردم بی انصافی کرده باشد واقعا" داغان کرده باشد ملت را. کشتن اینها. گفت، "آره". گفتم این را مرقوم بفرمائید. هی مفسد فی الارض هر روز هر کسی را که میخواهند. آنروز فروهر با من بود و رفسنجانی این دو تا بودند. گفت، "نماز دیر میشد و افلان..". گفتم آخر این نماز..

س - نماز چه میشود؟

ج - دیر میشود، بعد از ظهر بود..

س - یعنی نماز خودشان.

ج - یعنی نماز، نمیدانم، خودش یادورش نماز جماعتی چه بود. گفتم این کار خیلی خوبی است خیری است این را مرقوم بفرمائید. برداشت نوشت من هم ایستادگی کردم. برداشت نوشت هر دو را دادیم..

س - نوشت چی؟

ج - همین که "موقع اعدام فقط کسانی که آدم کشته باشند، قتل همان که قرآن میگوید یا در اموال عمومی خیانت زیادی کرده باشند." حتی یک جمله اش این بود رفست تواند روشنش و برگشت و آنرا اصلاح کرد و آنرا داد. من به شما نمیتوانم بگویم این را که گرفتم چه لذتی بردم. واقعا" فکر کردم که دنیا مال من است. وقتی آنروز میرفتم خیلی هم حالم بد بود مشکل هم بود سوار هلیکوپتر بشوم و بروم قم خیلی ناراحت بشودم گفتم فردا میروم. ولی من گفتم آقا تا فردا شاید ده نفر را کشتند بخودم. گفتم مسئولش تو هستی، حالت هم حالا بد باشد. برو بخودم بلند شدم و با حال بد رفتم. این را که گرفتم

اصلاً کیف کردم و گفتم هزار مرتبه شکر و آدمم اگر نه چه میشد. دويدم توی اتاقی اینجا بود و یک حیاط کوچک هم بیرونش بود خانه‌ای که می نشست. آن بیرون هم یک میز بود و یک تلفن رویش و یک شیخی مرد خیلی خوبی بود توی مثل اینکه حالا هم هست اینهم تلفنچیش بود و مدیر این کارها بود رتی و فتق. دويدم بیرون و یادم هست کفش نپوشیدم برای اینکه دیدم یک لحظه دیر میشود. دويدم پای تلفن زندان را گرفتم آقای خلخالسی را. گفتم آقای خلخالسی من الان قم خدمت ایشان هستم اینهم چیزی است که ایشان نوشتند الان هم ساعت، یادم هست، چهار و پنج هوش دقیقه ونیم ثانیه (؟) گفتم اینهم ساعت الان هم آقای توسی شاهد است دارم میخوانم برایتان فتوای امام را. امام که نمیگفتم چیز دیگری میگفتم. خواندم گفتم اعدام اینطوری است و اگر غیر از این باشد بعنوان قاتل است. دادستان کل و دادستان انقلاب و اینها کسی موشربودند که میترسیدم تا بروم تهران ممکن است کاری نکنند برای همه شان خواندم باقی آن ثانیه. بله این راهم گرفتیم. آهان بعد گفتم که آقای یک عرض دیگر هم دارم و آن معادره اموال مردم است. معادره من دیشب که میخواستم فردایش یعنی امروز خدمت شما بیایم به شرایع مراجعه کردم، یک کتاب فقهی است، دیدم خیلی معتبر و مهم است. دیدم معادره اموال مبنای شرعی دارد یا نه؟ خود ایشان گفت نه ندارد. گفتم معادره میکنند داشما " میریزند توخانه ها، مگر بعرضتان نمیرسانند، معادره اموال میکنند پس این راهم مرقوم بفرمائید که چیست بکنند. گفت، " دیگر دیر میشود فلان. " آنوقت آقای رفسنجانی، آقای فروهر هم تقریباً " گفتند می دیر میشود فلان. من هم اینقدر از آن نوشته اول نشسته شده بودم که دیگر هیچ با فشاری نکردم و هر وقت که بیاید میاید متأسر میشوم و بخودم لعنت میکنم. واقعا " در کار غیر واقعا " همیشه گفته اند آدم نباید هیچ نباید استادگی کرد یعنی عقب نشست. گفتم خدایا فشار میآوردی، میگفت، " بلند میشوم. " تورا از او میگرفتی چقدر حیف شد ولی خوب من از بس خوشحال بودم و نشسته بودم گفتم خوب فردا میآیم میگیرم، بلند شد و رفت. مسأله مدیم سوار هلیکوپتر شدیم مثل اینکه خودم دارم پرواز میکنم، بجان تو، این هلیکوپتر را میتوانستم روی

شانهام بگیرم بیایم، پربرزنم بیایم تهران و همان شب اگر اینکار نشده بود شاید عده‌ای از بین رفته بودند همان شب. این تماس‌هایی بود که داشما " داشتیم. بعد دیدم خلاصه روزها میرفتم زندان میرفتم رسیدگی میکردم کارها را و دیدم موجی است که این موج دارد می‌آید. اصلاً یک عده‌ای بودند مثلاً" که من، بعد آنجا برخوردم به آنها آشنا نبودم و حس کردم که اینها اصلاً" خونخوار هستند اینها میخواهند با خونخواری خودشان استیلا میخواهند یک وجهه‌ای درست کنند پیش مردم. هی این خونخواری را آب و رنگ انسانی به آن بدهند " آقا مردم خون دادند، خون میخواهند." گفتم آقا خون دادند چیست؟

س - چه تیپ بودند؟ اینها تیپ آخوند بودند یا تیپ جوانهای انقلابی؟

ج - والله یکی دوتایشان از وکلا بودند، جوانهای انقلابی نبودند.

س - بله؟

ج - آخوندها که مطمئناً " هر چه آقای خمینی و اینها میگفتند میگفتند آنها هم تقریباً " طبیعتاً " همینطور. ولی یک عده‌ای که آمده بودند مثلاً" یکیش وکیل عدلیه بود و همین حالا هم، نمیدانم، وکیل مجلس چی هست. یک عده‌ای بودند اصلاً" خونخوار بودند میخواستند برای خودشان حیثیت درست کنند بکشند واقناع کنند خودشان را و مردم بگویند دیدید ما داریم میکشیم و می‌آئیم جلو و اصلاً" حیثیت درست میکردند چیز هم با اینها موافق بود مرحوم بهشتی که من این او اواخر فهمیدم. من به بهشتی خیلی خوش عقیده بودم همیشه، خیلی سالهای پیش با او آشنا بودیم. بهشتی را میگفتم هر فرد می‌آید اینها لازم است س - چه کسانی بودند؟

ج - بهشتی بود و با هنر که کشتندش که لابد شنیدید اسمش را.

س - بله.

ج - و گلزاده. غفوری که الان زنده است و بیرونش کردند از مجلس و دو تا پسرهایش را هم تیرباران کردند و مرد تمیز مسلمان مجتهد و برقی که الان هست، علیرضا برقی، اینها با هم برنامه دینی فرهنگ و اینها با هم انجام میدادند. بعد مینوشتند و فلان و بیشتر کارهای مهم را هم گلزاده. غفوری میکرد چون هم با سواد است هم مجتهد است هم

اینکه دکتر حقوق است و در اینجا هم درس خوانده است . مرد فوق العاده با حسن نیتی است واقعا " عجیب . او مینوشت و وارد این کارها میکرد و آنها هم امضاء میکردند - یا کمک مهم را این میکرد . و من تماس هم داشتم خانم فرخ روپارسا که وزیر فرهنگ بود تسلیم در بست اینها بود آنچه اینها برنامہ دینی میدادند بی گفتگو موافقت میکرد پول میداد هر چه میگفتند میکرد . من تماس داشتم با اینها وزیر بودم و با اینها کسار میکردم . مثلا " نهج البلاغه را ترجمه کرده بودم اینها میگفتند که بدهید به ما چاپ .. با ما کار کنید ، دادم به آنها . مثلا " اینطوری کار میکردیم و دلم میخواست به آنها کمک کنم و با آنها کار کنم تماس داشتم . بیچاره فرخ روپارسا نهایت کمک ، بعد که گرفتار شد اینها بی انصاف های یک قدم بنفعش برداشتند و میدانید که با وضع بدی کشتندش هم اول بقول خودشان تعزیرش کردند ، چوبش زدند شلاق زدند خیلی گویا بعد هم اعدامش کردند . من هر وقت یادم میآید اصلا " میسوزم واقعا " ، دلم به آتش میگیرد بعد برایش درست کردند که با مدیر دفترش رابطه نامشروع داشته ، یک مرد مسن ، یک زن مسن بچه داشت بچه بزرگ داشت اصلا " اهل این کارها ، آخر آن سن وفلان خلاصه رئیس دفترش را بدنام و مفتضح کردند و با این سختی هم کشتندش بیچاره را . با بهشتی با وجودیکه من به او خوش عقیده بودم ، در عمل که عضو شورای انقلاب بود و کارها را هم و میکرد همیشه ، اصلا " بهشتی همه کارها را میکرد آنها را دیگر واقعا " .. توشورای انقلاب هم بنی صدر بود ، قطب زاده بود همین رفسنجانی بود و مرحوم مطهری بود که مرد بسیار خوبی بود مطهری ، خدا رحمتش کند ، هیچ خونخواری نداشت بدخواهی مطلقا نداشت و این مثلا " کشته شد ، حالا کی کشت اینها فرقان اینها میگویند . مرحوم طالقانی بود که تا زنده بود تقریبا " رئیس شورای بود میآمد کم میآمد زیاد دخالت نمیکرد . آنجا من دیدم که کارها ، به بهشتی گفتم بگوروز که یک اشخاصی تو زندان میآمدند و دخالت میکردند که همه شان غسل و وضو بودند و من اینها را بیرون کردم نمیگذاشتم بمانند . بگوروز به بهشتی گفتم گفتم آقای بهشتی این زندان اگر خوب عمل بکند این انقلاب موفق

است ، اگر بدعمل کند این انقلاب شکست میخورد خوب برای اینکه اگر تلنگر بخورد و من هم هروقت که پیش خمینی بودم ، البته یکی در بار هم گفت که مثلا " زندانی ها ، میگفتند ، راحت باشند فلان من خیلی با آب و رنگ مفضل توتلوویزیون یا مقاله که مینوشتیم از قول ایشان میگفتم که امام دستور داد بنده زندانی تلنگر نخورد صدمه نخورد غذایشان راحت باشد فلان خیلی مفضل که هر چه بلد بودم میگفتم که ایشان .. س - بله .

ج - و خوب خیلی هم راحت بودند . غذا ها دسر شان غذایشان بقدری خوب بود یعنی بهترین میوه ها را واقعا " برایشان میبردیم . من نظارت میکردم . اتاقتان میرفتم مثلا " یارو میگفت ، آنها را که کشتند بعضی ها را ، اتاقتان مرطوب است یا آفتاب نداریم . می ایستادم اتاق خوب پیدا میکردیم میبردیم منتقل میکردیم بعد میرفتم . یعنی اینقدر دقت و مراقبت میشد در بهداشت شان ، در غذایشان فلان . ولی می دیدم که می دادگاه انقلاب هم می تشکیل میشد می اضافه میشد . یک قانونی برای دادگاه قوانین که نداشتند دادگاهها ولی دیدم حالا که هستم آخر طبق یک قانونی عمل کنند قانونی . قضات دادگستری را خواستم عده ای که در اداره حقوق بودند گفتیم بنشینید برای دادگاه انقلاب ، تازه آنرا قبول نداشتیم غیر قانونی گفتم حالا هست بالاخره مردم گرفتارش هستند ما اگر بکلی عقب نشینی میکردیم بضرر مردم بود ، گفتم یک قانونی برای دادگاه انقلاب بنویسید شما چند نفر یکی من خودم مینویسم بعد عقلمان را بگذاریم رویهم که ببینیم کدامش بهتر است . یکی من نوشتم یکی هم آنها ، این را آوردم توی شورای انقلاب گفتم گفتیم که یکی به قضات گفتم بنویسند قانون انقلاب که قانون باشد آخر یکی هم من نوشتم . بهشتی مرحوم آن که من نوشته بودم برداشت و شروع کرد خواندن و یکی یکی چیز کردند و حق و حسابی که بنظر خودشان مثلا " خیال میکردند و گفتند که ما تصویب میکنیم و قبول داریم . همانوقت دیدم که ، همان روز یا روز بعد فردایش بود که دیدم که از قم دوسه تا شیخ آمدند ، گفته بودم که من

قانون را دارم مینویسم ، گفتند آقا یعنی خمینی ما را فرستاده که این قانون را ببریم و بنظرشان برسانیم . گفتم آقا این را تازه دیروز نوشتم باید بدهیم ماشین بکنند . گفتند ، " نه عجله .." گفتند ، " بهر صورتی است زود تر ببریم . " گفتم آخر نمیتوانید بخوانید ، الان دست برده شده خط این بد باید ماشین بشود ، اصلاً نمیتوانند ، گفتند ، " عجله فلان .." گفتم نمیشود اینطوری نمی توانید بخوانید . بعد بزور نگاهشان داشتیم ماشین کردیم و دادیم و بردند . من هر روز منتظر بودم که این برگردد و تصویب شده . عرض کنم که همان حق و کیل خیلی قانونی که هست . دوازده روز بعد بود صبح زود را دیورا گرفته بودم این قطب زاده هم رئیس رادیو بود دیدم که شروع کرد و گفت ، " قانون محاکم انقلاب که به امضاء و موافقت امام است .." شروع کرد خواندن . دیدم آه آه بقدری غیر آزان است که من نوشتم یعنی نکات مهمی که گنجانده بودیم همه حذف شده . بقدری ناراحت شدم ..

س- چه چیزهایی مثلاً؟

ج- من یادم نیست . هرکس مثلاً وکیل میتواند بگیرد آن حذف شده بود من جمله مثلاً وکیل متهم که نمیداند باید یکی برود پرونده اش را بخواند مهلت قانونی به او بدهند مهلت داشته باشد تا آن وکیل بخواند فکر کند مردم را جمع کند مثلاً فرصت داشته باشد آخر اینها همه تو procedure تمام دنیا هست . وکیل بتواند بگیرد آدم خودش که نمیفهمد اینکاری را که کرده بهش میگویند اینها قانونی است یا غیر قانونی ، اینها جرم است یا نیست ؟ اینها را نمیدانند که افراد عادی . وکیل میتواند بفهمد بعد هم که میخواهد دلائلی بنفع خودش میخواهد جمع کند آن زمان میخواهد . به او بگوئیم دو هفته یک هفته حداقل به او زمان بدهیم وکیل بتواند . آنوقت مدارکی آدم دارد که توی پرونده ها تو وزارتخانه ها ولو است . مثلاً من مدرک دارم بنفع خودم بعد وزارت دارایی که .. مثلاً من مالیاتم را هر سال دادم ولی آقای دادستان انقلاب بمن گفته که دزدی کرده مالیات هیچوقت نداده . من زمان میخواهم که بروم آن مدرک را از پرونده پیدا کنم

بگذارم اینجا آقا فوت که نمیشود کرد. از این قبیل چیزها بود تمام حذف شده بود اصلاً " یک چیز بی معنی. بطوری ناراحت شدم که بادم هست صبح زود یک تلفن که داشما "درکار بود یک روزنامه نگار که بادم نیست تلفن کرد و از من سئوالی کرد راجع به یک امری. من هم عصبانی تازه نشسته بودم گفتم آقا آن سئوالت مهم نیست بیاندا زد و رو این را از من سئوال کن، سئوال را گذاشتم تودهنش. گفتم سئوال کن که آقا که وزیر عدلیه شنیدیم که قانون انقلاب که شما نوشتید چطوری شد؟ این قانون تصویب شد یا نه؟ گفتم ایسن را سئوال کن. گفت، " بله فلان. " بعد جواب دادم. گفتم ما قانون نوشتیم فرستادیم قم ولی نمیدانم همینطوری تو (؟) همینطوری چاپ شد. گفتم ولی نمیدانم این رایک دیوانه‌ای این را بعنوان اصلاح تو این دست برده. یعنی بقدری عصبانی بودم دیدم حق مردم را اله کرده تو این قانون. گفتم یک دیوانه فکر کنید که یک دیوانه بنگ بکشد عرق هم بخورد در حد اشباع و این بخواهد چیز بنویسد. گفتم اینجوری شده از چنبرین دماغی این قانون درآمده. گفتم این را بنویس عین همین. خیلی ناراحت شده بودم. او هم نوشت بعد هم (؟) گفتند این مزخرفات چیست مینویسی، ننویس دیگر و فلان. بعد هم قم تکذیب کردند مدیر دفتر خمینی اینها آمدند گفتند ما ننوشتیم و آقا ندیده و فلان. خلاصه، آن ماند دوجور بود هر دو تا بیش حالا اصلاً گوش نمیدادند که آن قانون با این قانون. عرض کنم او مردی بود که ما خیلی به او خوش عقیده بودیم صفات خوبی هم دارد، عرض کنم هادوی که ایسن دادستان انقلاب شده بود و بعد حساسا قصه‌های دارد. چه میخواستم بگویم که همینطور حرف تو حرف آمد؟ عرض کنم خلاصه هی هر روز ما بر خورده‌های بدی پیدا میکردیم و خشن. من دیدم که مشکل است واقعا " تحملش برای اینکه نه میتوانم تسلیم بشوم و نه میتوانم بجنگم اینها، مخصوصا " کسی که قانونی و حقوقی نویسنده‌اش درکش اصلاً یک جور است. من اصلاً عجیب است که بکنفر مثلاً تو زندان محاکمه نشود مثلاً محکومش کنند. یا مثلاً حق اعتراض نداشته باشد، اصلاً من نمیفهمم یعنی چه مثل اینکه وارونه آدم راه برود چون اصلاً نویسن

مفهوم حقوقی من دارم با این بزرگ شدم. ولی برای بکنفرعادی و غیر حقوقی چیزی نیست میگوید خوب حالا سه سال هم اشتباها " بوده چیزی نیست که، خوب اینها گفته بودند که عده ای راکشته بودند بیگناه، گفتند خوب اگر بیگناه است که می رود بهشت غصه ندارد. آخر اینجوری که من نمیتوانم تحمل کنم " اگر بیگناه است می رود به بهشت. " عرض کنم که یک شبی توی هیئت وزیران که بودیم که غالب شبهها بودیم در آنجا گفتم من چند کلمه صحبت دارم. گفتم آقا یک عده ای تو این دنیا هستند که مرض عدالت دوستی دارند خیلی هستند یکی از آنها من هستم. ما از بچگی دلمان میخواست که بی عدالتی نشود حق کسی را نگیرند، زنی مجبور نشود روی فشار مادی بی عفت بشود عفتش را بفروشد پدری را بیخود نگیرند، بچه اش گریه اش نگیرد، اینها را شرح دادم گفتم اینها بود تمام فکر ما تو اجتماع از بچگی میگفتیم میرویم می جنگیم درست میکنیم. به این دلیل من حقوق خواندم، به این دلیل آدمم تو دادگستری من میدانستم هر جا آدم برود طیب بخواند پولش زیاد است راحتیش زیاد است. ولی میدانستم عدلیه نه حقوق دارد نه راحتی دارد نه چیزی دارد. ولی این را برای این انتخاب کردم آدم تو دادگستری یکم مرهم جنگیدیم که همه میدانند، پرونده مان هم هست. بعد انقلاب شد. گفتیم خوب رسیدیم به آنکه میخواهیم. حالا که آدم میبینم که آنچه میشد و خیال میکردیم بدترش دارد میشود. هیچ حقوقی وجود ندارد، میروند پدر را میگیرند جلوی بچه اش بیگناه میبرند میکشند، او را مزاحم میکنند. چیزهایی که میشود یکیش میسزان منطقی و عقلی ندارد و من هم نمیتوانم تا حالا سعی کردم که قبضه کنیم جلو بگیریم. مثلاً یکی از کارهایی که میکردم که خیلی مهم بود دیدم حالا که یک عده قضات خوب صحیح اینها را معرفی کردم به همین دادگاههای انقلاب گفتم شما که بلد نیستید اقلان این قضات بیایند به شما کمک کنند، آخوندها هستند وفلان و حکم ولی اینها بیایند کمک کنند. اینها را فرستادیم چون اینها رو منطق کار میکردند و تسلیم نمی شدند اینها را نه است اذیت میکردند، اهانست به اینها که اینها قهر کنند ول کنند. همینطور هم میشد

قهر میکردند میآمدند. میگفتم از چه قهر کردید این جان مردم است حیثیت مردم است اینها میخواهند شما را عصبانی کنند که ول کنید بهمین نتیجه رسیدن. شما تحمل کنید کار الهی اینست که شما تحمل بکنید و بکنید باز هم. باز اینها را بر میگرداندم باز اینها دوروز میرفتند باز اینها را ناراحت میکردند صدلوسی نمیدادند جا به اینها نمیدادند. حالا آنها هم مفضل که چه کسانی بودند و چه جور بود. خلاصه، سعی میکردند اینها را برنجانند که ول کنند کسیه خودشان باشند اصلاً "داخلتسی بهیج نحوی دادگستری نداشته باشد. منم فشار گذاشته بودم که داخلت داشته باشید بطور معقولی و جلوی کار غلط را بگیرید. این یک جریان ... همیشه هم هر صحبتی میکردند میگفتند، "دادگستری که به ما کمک نمیکند." و دروغ میگفتند. ما باور نمیگردیم که یک آغوندی دروغ بگوید واقعا "خیال میکردیم اینها مظهرتقوا هستند بهر حال. دروغ با کمال راحتی که اینها کار نمیکنند، کمک نمیکنند. در صورتی که اینها داشتند "کمک میکردند. بالاخره اعتراض کردم و گفتم آقا من استعفا میدهم نمیتوانم تحمل کنم. قضاات را میفرستیم نمیگذارند کار کنند، اینکارها میشود، قانونشان عوض میشود اصلاً" برای چه؟ من نمیتوانم.

دکتر ساسی که وزیر بهداشتی بود گفت، "من خیال کردم اولی که گفتم من استعفا می - خواهم بدهم خیال کردم که شما خسته شدید از کار، کار زیاد دارید ولی حالا اینها را که شما توضیح میدید خوب این مسئله ما هم همین است." گفتم خوب شما هم باید استعفا بدهید منتها من به شما نمیتوانم تحمیل کنم که، من خودم میتوانم بدهم که دارم میدهم شما هم باید بدهید خودتان. گفت، "من معتقدم که همه استعفا بدهیم." گفتم خیالسی صحیح است. بناسد که برویم ما همه استعفا بدهند. فردا بایس فردا با هلیکوپتر رفتیم قم، قم بود آنوقت آقای خمینی، آنجا صحبت شد و آقای بازرگان هم گفت، "بله ..

س - لسب مطلب را ادا میکرد آقای بازرگان؟

ج - بدن بود البته میتوانست که از این، آنوقت میتوانست جلوی آقای خمینی ایستاد

کار غلط آدم نگذارد بشود شدنی بود یا آدم ول کند. مگر با یک کار غلط هم... آخر می گفت ،
 " یک کمی بساز. " می گفتم نمیتوانم بسازم. بکنفر را بی خود بکشند آخر چطوری ؟ نمفش
 را بکشند نمفش بماند؟ هیچی ؟ یعنی چه یک مدتی بساز ؟ ساختنی نیست این . اینکار
 یک کاری است که اصلاً نباید بشود یا باید بشود . وسط ندارد که . باز اینها ماندند
 وفلان و برگشتیم که درست میشود وفلان . گفتم من نمیتوانم بمانم .

س - آنروز که رفتید پهلوی خمینی برای

ج - هیچی ، یک صحبت هاشی شد آمدیم . باز ایشان وعده داد که درست میشود . خلاصه
 الان جزئیات یاد من نیست ولی وعده داد که ، " خوب میشود ، درست میشود. "

س - این اتفاقات مطرح نشد؟

ج - نه . بعد تقریباً " همین کم و بیش ولی باز تقریباً " همه را اینها راضی کردند
 و من گفتم نه من نمیتوانم اصلاً این حرفها مرا اقناع نمیکند ، استعفا دادم البته یک
 روز دوروز آقای بازرگان گفت ، " بمان تا بکنفر را جای .. " گفتم میمانم ، دوسه روز
 میمانم تا بکنفر را سرفرصت بگذارید . ماندیم و رفتیم . آمدیم دیگر استعفا دادیم
 ول کردیم . بعد از آن برای من بحث کردند که من بیایم یونسکو مدیر یونسکو بشوم . من
 بسیار این پست را دوست داشتم برای من ایده آل بود ، هنوز هم ایده آل است یک کار فرهنگی
 است که من دوست دارم . ابلاغ ، بنا بود که همسفر ایران در بلژیک باشم ، این دو
 تا با هم بود ، هم رئیس یک قسمت ایرانی یونسکو . من گفتم آنجا تهران گفتم من
 این کار را دو تا قبول نمیکنم برای اینکه سفیر بلژیک یعنی بایستیم جلو ششاه
 و تشریفات برویم هی نهار بدهیم یا نهار دعوت کنیم . گفتم من اهل این کارها
 نیستم که نهارخانه ی خودم رازورکی میخورم واقعا " وقتش را نداریم هی هر روز بایستیم
 کار سفر را همین است دیگر .

س - بله .

ج - یا باید ما مهمانان کنند سفارت نمیدانم کجا یا ما مهمانی بدهیم .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ASSADOLLAH MOBASHERI
DATE OF INTERVIEW: JULY 2, 1984
PLACE OF INTERVIEW: PARIS, FRANCE
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 2
RESTRICTIONS: CLOSED DURING THE LIFETIME OF THE NARRATOR

83-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: MOBAR MOBAR
TAPE NO.: 02

(LIFE)-----

ALAM, ASADOLLAH, BACKGROUND AND CHARACTER OF

AYANDEGAN NEWSPAPER

AZAR, MEHDI

BANISADR, ABOLHASAN

CABINET OF BAZARBAN, MEHDI

CARTER, PRESIDENT JIMMY

CLERGY, GOVERNMENT & THE

CULTURAL REVOLUTION

FALSAFI, MOHAMMAD-TAGHI

FARDOUST, GEN. HOSSEIN

GHAFFARI, HADI

GHAFOURI, AYATOLLAH GOLZADEH

HEJAZI, MASSOUD

HOSSEINI, AMIR-ABBAS, ARREST & IMPRISONMENT OF

KAYHAN NEWSPAPER

KHALIJALI, SHEIKH-SADEGH

KHOMEINI, AYATOLLAH, RULE & ADMINISTRATION OF

MADANI, ADMIRAL SEYYED-AHMAD

MELLAL-E ISLAMI PARTY

MINACHI, NASSER

MUSAVI-ARDABILI, AYATOLLAH ABDOL-KARIM

NASIRI, GEN. NEMATOLLAH

NATIONAL DEMOCRATIC FRONT, THE

NATIONAL FRONT, THE FOURTH

03-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: MOBAA MOBAA
TAPE NO.: 02

(LIFE)-

PAKRAVAN, GEN. HASAN

PRESS, CENSORSHIP OF THE

PRESS, POST-REVOLUTIONARY

REVOLUTION OF 1979

SANJABI, KARIM

SAVAK

SAVAK, DEALING WITH POLITICAL OPPONENTS BY THE

SHAMS, PRINCESS

SHARIATMADARI, AYATOLLAH MOHAMMAD-KAZEM

UNESCO

ZANJANI, AYATOLLAH ABOLFAZL

روایت کننده : آقای دکتر اسدالله مبشری

تاریخ مصاحبه : ۲ ژوئیه ۱۳۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

ج - گفتم اگر اینها قابل تفکیک است من قبول میکنم . چند روز طول کشید و گفتند ، "خیلی خوب ، تفکیک کردیم و فقط یونسکو." ابلاغمان من مادرش و دادند که حالا هم تو خانه مان هست . بعد رفتم به اینها گفتم ، به اینها گفتم آقا من بروم آنجا فقط به کارهای فرهنگی یونسکو میرسم . یعنی دیدم خوب بیایم اینجا هر روز این حادثی که در ایران میافتد آنجا هم مرکز فرهنگی است دیگر ، میآیند خبرنگارها که چه بود ، آخر میآیند سر آدم و باید بیایند من چه بگویم آخر؟ میگویند زن راسنکسار کردند تکذیب میکنم که مضحک است بگویم نخر دروغ است ، هر روز بگویم دروغ است چقدر بگوئیم دروغ است . یا توجیه کنم ، میشود توجیه کنم؟ گفتم که اینطوری من فقط آنجا کار فرهنگی میکنم . از این کارها البته نمیخواستند اینطوری میخواستند کسی بیاید که ، نلیا مدیسم البته یعنی خودشان هم نمیخواستند بیایم .

مدتی گذشت و دیگر ما هم مشغول کار خودمان شدیم و کتاب و از این حرفها . دیدیم قوانینی نوشت آقای میناچی ، دکتر میناچی رئیس ارشاد ملی بود قوانینی نوشته بود و بکروز با من دید و راجع به مطبوعات . مطبوعات هم قانون نداشت و ما را بردند چیز ، آمدند بکمرده از رفقایمان که کار میکردند با روزنامه کیهان آمدند منزل ما اصرار که شما بیاید مدیریت کیهان را قبول کن . هر چه هم ، این راهم یادم رفت جز و مشا غلم بگویم ، گفتم آقا آنجا

هم ممکن است دخالت نکنند من بیایم هیچکس حق دخالت ندارد برای اینکه خودم فکر میکنم. گفتند، "قول میدهیم که هرچه خودت بکنی." چانه زدیم وگفتم اینطوری است حتی ما اعلان ختم را من باید پاراف کنم اینقدر، هیچ حقی گفتند، "همین." رفتیم رفتیم کیهان را بما تحویل دادند ویکماه هم نشستم ویک سازمانی دادم برای کیهان که خیلی خوب بنظر خودم این تمام شد. بعد، عرض کنم حضور شما که یک نویسنده خوبی کسسه اینها بیرون کرده بودند انتخاب کردیم و مشغول کار شدیم و یک نامه هم نوشتیم منشور ما اینست. گفتم اینست روال مادر روزنامه و مشغول شدیم. شروع که کردیم دیدم که آقا روزنامه چه جای عجیبی است، چه کارهایی، چه گرفتاریهایی. اولاً بازار حساس راجع به هر مقاله‌ای آخوندهای قم حساس. مثلاً "یکمده‌ای از محصلین ایران را در آلمان گرفته بود پلیس آلمان حالا سرچی؟ اصلاً یاد من نیست. من یک مقاله نوشته بودم خطاب به آلمان و پلیس آلمان که محصلین ایران اینها نورچشم ملت ایران هستند، شما چطور بی ادبی کردید به اینها اصلاً. نصف شب از قم دیدیم یک آخوند تلفن میکند که آقا، "اگر اینها مسلمان هم نباشند نورچشم ما هستند؟" گفتم یعنی چه؟ گفت، "اگر یک محصلی مثلاً زرتشتی است باز هم نورچشم ماست؟" گفتم بله محصل ایرانی نورچشم ماست. "نیست اینطور فلان." حالا نصف شبی فکر کن آدم خسته یک ساعت استراحت ندارد با اینها بحث کن که اینها نورچشم ما هستند یا نه. از این قبیل چیزهای ما مانع بود، گرفتاریهای.. یک چیزی حساسیت راجع به.. یک آخوندی یکی از علمای قم، مثل اینکه برادر همین آقای روحانی باشد که اینجاست در اروپاست، آقای حاج سید مادی روحانی. یک مقاله‌ای نوشته بود که ایران باید برود بحرین را بگیرد یک چیزهایی. من دیدم اصلاً.. یک مقاله‌ای تندی نوشتم علیه اش وگفتم اصلاً بتوجه مربوط. خلاصه آنهم چه غوغاشی شد آخوندها عصبانی شدند بعضی ها خوشحال شدند که به این حمله شده. دیدم آنچه که اختلافات... خلاصه کار روزنامه کیهان هم بطوری شد که... تا اینکه دیدیم روزنامه چیز، دوتا روزنامه بود آنوقت آیندگان مثل اینکه اسمش بود وچلنگر، خوب، حمله میکرد

چلنگروآیندگان به فلسسفی حمله کرده بود و چکار کرده بود و عکس اینها را گرفته بودند با زاهدی و یادم نیست خیلی حمله های تندی که خوب .. این را رفتند و دیدیم آقای دادستان انقلاب دستگاه اینها را توقیف کردند بدون دلیل بدون محاکمه

س- دوتا روزنا مه را ؟

ج- دوتا روزنا مه . بدون اینکه آخر ما چقدر گفتیم آزادی روزنا مه ، آزادی قلم اینها چیز شدند . من یک مقاله ای نوشتم آخر وقت بود که مطلع شدم حمله کردم به این کار و گفتم این کار غلطی است . فردا فصل تر نوشتم که آن مدیر که کارهای اداری آنجا را میکرد آمد و گفت ، " امروز دیر شده مقاله . اجازه بدهید امروز نمیرسد به چاپ . " مدیر مطبعت را خواستم و گفتم این را نمیتوانی تا ظهر . چون من معمولاً ساعت ۱۰ سر- مقاله را میدادم و ظهر هم منتشر میشد . گفتم وقت نیست که این را شما ... گفت ، " چرا منتشر میکنیم . " گفتم چه میگوئی آقای مهدیان ؟ بعد گفت ..

س- آقای مهدیان که ..

ج- آن مهدیان که آهن فروشی بود که ..

س- آن موقع بازار بود ..

ج- آهن که آمده بود ..

س- که بعد او را کشتند ؟

ج- نه او را نکشتند . به او تیراندازی شد ، آن عراقی کشته شده با او بود ، این حالا هم هست . این آهن فروش بود و فلان و آمده بود آنجا روزنا مه را گرفته بود و ما نفهمیدیم چیست ، توضیح هم خواستم که چرا خریدی و آمدی گفت ، " مال مستضعفین است . " نفهمیدیم . خلاصه او آمد و گفت ، " آقای خمینی از شما توقع ندارد که از روزنا مه هاشی که به آنها حمله کرده شما دفاع کنید . " گفتم منم از احدی توقع ندارم که بدون محاکمه روزنا مه ای را توقیف کنند . روزنا مه مگر شوخی است شما میفروشید همینطوری روی - میل . گفتم آخر مقاله ای مرا هم که الان شما دارید توقیف میکنید ، بنا بود حتی که

آکهی فوت راهم من پاراف بکنم حالا همه رامیکوئیسی (؟) بلندشدم گفتم که یک آن نمی مانم. آمدم فلان است گفتم محال است اصلا" جاشی که اصلا" روزنامه من دفاع از روزنامه نتوانم بکنم که توقیفش کردند اصلا" بشکنند این قلم بقول بارو ، ول کردم آمدم . هرچه کردند گفتم محال است هیچ کار هم نمیکردیم بیکار بودیم. یکروز میناچی باهم بودیم صحبت شد گفتم آخر یک قانون حسابی ، یک قانونی نوشته بود ، گفتم آقا این را کریتیک باید کرد بیاشیم شروع کنیم به انتقاد کنیم یکروز ، قانون مطبوعات مهم است . بنا شد جلسه ای تشکیل بدهیم که این را ما کریتیک کنیم. جلسه تشکیل ما را دعوت کردند و رفتیم اداره روزنامه . قطب زاده مدیر را دیووتلو بیرون بود که بود ، سیدجوادی وزیر دادگستری بود بجای من ، عرض کنم حضور شما که سیدمادق طباطبائی که قصه قاچاق و فلان همه کاره نخست وزیری بود ، یک نماینده از کیهان یک نماینده از اطلاعات بود و یک مردی هست که برادر مرحوم جلال آل احمد او بود. اینها و بیسک چند نفر بودند که ما هم بودیم. آنجا خوب بنا بود که راجع به کریتیک اصلا" اساس جلسه این بود که راجع به مطبوعات صحبت کنیم و بگویم این قانونی که نوشتید چه غلط هائی دارد و چرا . آقای میناچی رویش را کردیم و بمن گفت ، " اول از ایشان شروع میکنیم. " من " که پیش کسوت ما هستند و فلان راجع به روزنامه . " ما هنوز بسم الله نگفته دیدیم که آن صادق قطب زاده اینها شروع کردند که واقعا " آزادی که وجود دارد در این زمان انقلاب در عصری در ایران که در هیچ جای دنیا نبوده و نه هست . من خیلی هاچ و واج شدم که اصلا" صحبت آزادی نبود صحبت کریتیک روزنامه و مطبوعات بود. اصلا" نفهمیدم ، مات شدم. دیدم بعد آن یکی گفت " بله ، واقعا " این آزادی اینها . " دیدم همه راجع به آزادی که وجود دارد ، که ندارد ، دارند صحبت میکنند . من اصلا" متحیر شدم که آخر . فهمیدم که اگر مخالفت کنم دیگر به جان خودم تیغ کشیدم معلوم است . دیدم سکوتش بدتر است من سکوت کنم یعنی قبول کنم یک امر دروغ را ؟ آدم که از خودش خجالت میکشد و از

مردم که کسی بگوید آقا آزادی هست که تو سکوت کردی؟ بگویم بله؟ خلاصه، دیدیم که خوب دیگریک جاهائی است که بقول معدق، خدا رحمتش کند، خودش میگفت میگفت یک توپچی رایک عمر به او حقوق میدهند یکدفعه لازم است که تیراندازی کند حرف قشنگی است گفت یکروز لازم میشود که آقا تیربباندازی دیگر باید آنرا بباندازد. ما دیدیم همان توپچی هستیم. گفتم نه آقا آزادی نیست اختناق وجود دارد. اینها چنان ها ج و واج شدند. بله؟ اصلاً بخیالشان عوضی می شوند. گفتم اختناق هست عدم آزادی. صادق قطب زاده گفت، "نه آقا اینطوری نیست آزادی است." گفتم آزادی نیست اختناق هست. قطب زاده بیچاره میگفت این او آخر که آقای مبشری چیزها را وارونه میبیند بعضی چیزها را.

س- عجب.

ج- گفتم تو تمام عمرت همه چیزها را وارونه دیدی، اگر من بعضی چیزها را این او آخر، خیلی ناراحت شد و خلاصه زدم به تیرشان شدید دیگر. گفتم حالا شده دیگر حالا بیخود نیستیم دیگر - - - - - جنگ است. من آمدم بیرون و به قطب زاده گفتم تو قدر برای سازمان امنیت خوب بودی، نمیدانم آنجا کار میکردی یا نه؟ اگر نبود هی دو تا بتان مغبون هستید هم آنها هم تو، استعدادت برای آن کار خوب بود خیلی. هی آمد جواب بدهد گفتم حرف نزن خیلی استعداد داری برای سازمان امنیت افسوس که نیست.

خلاصه جلسه بهم خورد و بلند شدند و من هم اینقدر عصبانی. آهان، گفتند، "نه بله چه دلیل؟" گفتم به دلیل اینکه دیروز من میرفتم شهر دیدم که یک عده ای حزب الهی جا قووتیروتفنگ و میله آهنی بدستان صاف بسته ریختند..

■ - تظاهرات جبهه دموکراتیک بود.

ج - جبهه دموکراتیک بود. جبهه های حزبسی بودند و از حزب شان میخواستند دفاع کنند جبهه های هفده شانزده ساله اینها را له کردند، این یک نفر نبود که جلوی اینها را بگیرد تو این شهر که بیایند بگویند که نزنید بجبهه هفده ساله را، له نکنید. کشیدند خنجر و

چاقو و فلان .

س - بله راجع به همین جلسه مطبوعات میفرمودید .

ج - هیچ دیگر . هیچ بهم خورد و ما هم بلند شدیم و بدون خدا حافظی ، عیبانی بودم ، آدمم بیرون . بعد هم دیگر شروع شد اینها حزب اللهی ها با فحش ، تلفن که آقا اینها

روپیشانیشان نوشته بود که حزب اللهی هستند ؟ همه میگفتند حزب اللهی ، حزب اللهی .

آنوقت مردم هم اینها یکعده ای فحاشی فلان حزب اللهی ها

س - این اسم را خودشان بخودشان دادند یا مردم به اینها حزب الله میگفتند ؟

ج - هنوز آن موقع خودشان نمی گفتند این را . . .

ج - خودشان میگفتند . ما هم میگفتیم

ج - فقط اپوزیسیون به اینها بعنوان فحش میگفتند .

ج - بعنوان فحش بود ، اینست که خیلی ناراحت بودند .

ج - آنرا ندیدید شما خیلی دیدنی بود آن معاصیه ، یعنی همه ی مردم ایران پادشاهان

هست باید نکه داشت ، باید آن فیلمش را گیر آورد .

ج - بله خیلی . آنوقت مثلاً " مردم فردا آمده بودم شهر همینطور ماشین ها داشت میآمدند

نکه میداشتند می پریدند از ماشین پاشین مردم میآمدند مرا بغل میکردند ببوس . اصلاً

دلش باز شده بود .

س - شما این را تو تلویزیون فرموده بودید ؟

ج - بله اینها تو تلویزیون بود .

ج - بله خیلی جالب بود . اصلاً " بهترین برنامه این دو سال انقلاب بود .

ج - یعنی ما گفتیم که آزادی نیست اختناق هست ، حزب اللهی ها ریختند مردم راز شدند

بکنفر با بدجلویشان را بگیرد . اینها دقیقاً " خیلی ناراحت شدند . خمینی که فوق العاده

بعد که اینها دیدند خیلی عیبانی ، هنوز هم مرا نبخشیده اند از آن معاصیه ام . هنوز که

بعضی ها را میبینم که با ما آشنا هستند اشاره میکنند که بله آن معاصیه که کردم .

هیچی اینهم اینطوری شد. روزنامه‌ها هم می‌هرروز...

س - کیهان هم پس شمول کردید؟

ج - کیهان هم ول کردم دیگر، کیهان را که ول کردیم. این بودشما ای از قصبه‌ی ماتا آخری که بودیم. بعدالبنه که ما همین مشغول چیز شدیم که بعدهم من تو جبهه‌ی ملی بودم. خوب جبهه‌ی ملی که اسمش معلوم است و شما هم لابد کم و بیش میدانید که قصه‌اش چیست. آنجا میرفتیم، خوب، جبهه‌ی ملی خیلی کارهایی میکرد که خوب معلوم بود که بجای خوبی نمیرسد.

س - چه زمانی بر کار عضو جبهه‌ی ملی بودید؟

ج - من عملاً بودم از قدیم با اینها کار میکردم. ولی آنکت و اینها پرنکرده بس بودم هیچوقت به آن صورت ولی خوب با همه‌ی آنها آشنای نزدیک بودیم و همکار در همه‌ی موارد املاً" وقتی حقوق بشر را ما تشکیل دادیم با جناب آقای سنجابی که خدا حفظش کند و اعلام کردیم همه را خواستیم و دعوت کردیم و روزنامه‌نگاران داخل و خارج را و درخانه‌ی خود سنجابی هم اعلام کردیم حقوق بشر را که ما تشکیل دادیم. عرض کنم تشکیل دادیم که خیلی مورد زحمت و فشار حکومت واقع میشدیم. بعدنا چار شدیم ما را اذیت میکردند ما کوچ کردیم رفتیم قم متحصن شدیم خانه‌ی شریعتمداری، خدا حفظش کند طفلک را در رنج و زحمت و فشار. آنجا بودیم خیلی محبت کرد زیاد یک هفته ده روز آنجا ماندیم آنجا و همه‌ی دنیا و آمریکا و فلان تماس دائمی داشتیم. هم از خبرنگاران تازه حقوق بشر کارتر آمده بود و قصبه حقوق بشر را گفته بود ما آنجا را تشکیل دادیم و او هم که طرفدار حقوق بشر بود، ما هم دائماً با آمریکا، انگلستان از همه جا از طرف پاپ اینها آمدند آنجا و با ما معاویه کردند و یک مرکزی برای انفجار ایران آنجا شد در حقیقت. بعد دولت هم نمیتوانست جلوی ما را بگیرد. البته اذیت کرد دور ما را میگرفتند معاصره فلان، گاهی میگرفتند مثلاً" توی مرکزی که در تهران داشتیم ولی خوب تسلیم نشدیم و جنگیدیم. عرض کنم اینهم محکم شد. بعد دیگر جبهه‌ی ملی فرض کنید مثلاً" کنفرانس میگذاشتند و اشخاصی مثل دریا دار

مدنی مثلاً "کنفرانس میدادند راجع به ظفار ایران راجع به دزدی هائی که می‌کرد ظفار ایران از دریا های ایران فلان آنوقت هم می‌آمدیم توی خیابان سی متری بود محله مان ، آنجا و بعد مردم دست میزدند بعد سرود ملی " ایران ای مرز پرگهر " را میخواندیم ، تمام مردم تاته سی متری تو خیابان میایستادند میخواندند . یکروز به سنجابی گفتم آقا گفتم آقای خمینی اینها را صبر نمیکنند تحمل بکنند که جبهه ملی باشد و با یستد و سرود " ایران ای مرز پرگهر " را بخواند نصف مردم بخوانند . گفتم بزودی سروقت ما می‌آیند مگر اینکه بروید آنجا خودتان تماس بگیرید آخر ، پیشش هم که نمیروید ، چیز هم نمیکنید این کار را هم می‌کنید این کنفرانس را هم می‌دهید .

س - این بعد از این است که ایشان هم از وزارت خارجه استعفا داده بود؟

ج - بله ، استعفا داده بود ، بله دیگر هیچ کار روستی نداشتیم آنجا کار می‌کردیم هر روز واقعا " جلسه داشتیم روزنامه هم داشتیم بعد راهپیمائی داشتیم . سالروز فوت مصدق مثلاً رفتیم ما آنجا خیلی با شکوه و عظمت نطق کردیم صحبت کردیم عکس گرفتیم همه روزنامه ها منعکس کردند چیز هائی بود که هیچکدام از اینها را نمیخواستند اسمی از مصدق و جبهه ملی ، بعد هم اینقدر .. و از ایشان اسمی نمی بردند تعریفی نمی کردند . بعد که بنی صدر آمد که من هم هیچ موافق نبودم به این روی موافق نشان دادند او هم استفاده میخواست بکند از جبهه ملی که من اصلاً موافق نبودم اینکار بشود . می کردند غلط بود کار غلط کردند ولی خوب ، مخصوصاً آن سرود خواندن و آن کار هائی که میشد و من چندین بار تذکره دادم که آقا اینطوری نمی ایستند اینها یک فکری نکنیم باروش را تغییر بدهید یا یک کار های اضافی . البته بسیار ایشان میگفتند نمیشود این احتمال است من میدهم . بعد یکروز ریختند ، شب ، توی جبهه ملی و آن قسمت و تمام آرشیوزا پاره کردند و بردند ، آن غفاری اینها بودند هر چه بود با سوزاندند شکستند و بردند . خوب ما هم اجاره کرده بودیم از صاحبش و گران هم اجاره کرده بودیم . فردا صبح آقای دکتر آذرد پیش من و گفتم ، " برویم دادگستری پیش رئیس دادگستری با اصطلاح وزیر دادگستری که همین اردبیلی بود این ، بگوئیم

که آقا پس بدهند و بیا بپند چیزهایی که بردند. گفتم اینجوری نیست، گفتم میگوئیم و لسی اینکار نمیشود نه پس میدهند نه جبران میکنند این حرفها .. بقدری هم ساده فکر میکنند. گفتم این آمالشان است و به شما هم گفتم آن کار به این نتیجه میرسد مگر میآیند پس بدهند. گفتم حالا من میآیم. رفتیم با هم تلفن کردیم به اردبیلی و وقت داد و گفت، "حاضرم." رفتیم منزلش و اتاقش و خیلی هم مؤدب با ما برخورد کرد و آن - عبايش را پوشید و آن دم در نشست و فلان. آقای آذر هم شروع کرد و گفتیم حالا قصه‌ای است. گفت، "بله." رویش را کرده من گفت، "میخواستم مخصوصاً این پرونده را به شما نشان بدهم شما بخوانید اینجا مدارکی است." گفتم مدارکی؟ گفت، "مدارکی علیه جبهه ملی است." گفتم چیست آن مدارک؟ گفت، "از نظر رابطه جبهه ملی با آمریکا." گفتم که ممکن است یک برگ، یک خط از این رابطه؟ ما با آمریکا رابطه داریم یعنی با آنها ساختیم؟ گفت، "معاذک به شما میخواهم نشان بدهم." گفتم بدهید. گفت، "بمد به شما میگویم، جمع میکنم همه را." گفتم خواهش میکنم بدهید، گفتم اگر نبود اشتباه کرده بودید یا به شما گزارش دروغ. گفتم حالا درست است که نیمه شب، حالا ما مربوطیم باین را بعد فهمیدید یا نه؟ وقتی ریختید و آنجا را گرفتید میدانستید ما رابطه داریم؟ از کجا میدانستید؟ و اگر نمیدانستید به چه حقی اینکار شده؟ کسی که هنوز مباح است محترم است بردنش زندان آخر روی چه؟ گفت، "من اینها را بنظر شما میرسانم."

ج - گفته بوده که آنجا مدارکی که کبر آوردیم نشان میدهد که شما با آمریکا ..

ج - نه، گفت، "مدارکی هست آن تو .."

ج - شما با او گفتید که شما که قبلاً نمیدانستید.

ج - آره گفتم این را. این را به تو گفتم همانوقت که آمدم خانه گفتم. هیچی هی امروز فردا کردند. اصلاً بیخود می گفتند. نه مدارک هست و آنجا را هم گرفتند. بعد هیچی بلند شدیم آمدیم. لایحه قصاص مطرح شد که لابد میدانید؟

س - بله.

ج - آخر اعتراض بسه این چیزها . علما در ظرف این هزار و چند صد سال هجرت از زمانی که اسلام آمده این حرفها شارع بوده، (؟) بوده، علما بودند علمای مهمی بودند اینها شاگرد آنها هم نیستند هیچکدامشان والان یک علمای درجه اولی هستند مثل مثلاً "زنجانی حاج سید ابوالفضل زنجانی برادر حاج سید رضا که فوت کرد اخیراً" که پسرش هم دکتر است تو آمریکا شاید بشناسید، اینها اشخاصی هستند که اصلاً" مثل آنها اصلاً کسی سواد فقهی و اصولی ندارد اصلاً" اینها نخبه هستند، و بعد اینها آمدند اینها حل شده فکر کردند اینها اگر کار اسلامی باشد اول کنند که مسلمان واقعی هستند. خیلی هـ عقیده دارند از همین علما که اولاً" احکام اسلام برای مجازات در زمان غیبت امام قابل اجرائیت، امام زمان باید باشد یعنی هر امامی این دوازده امامی که ما معتقدیم و دوازدهم غائب است درغیا با اینها نمیشود احکام اسلامی را اجرا کرد مثلاً" دست را برید زن را سنگسار کرد اینکارها کرد، باید در حضور امام باشد در صورتیکه امام باشد برای اینکه انسان ممکن است خطا کند بعد او بگوید دستور بدهد. در این صورت الان - نمیشود لایحه قصاص اجرا کرد چون که حالا هم چندتا کردند معلوم است که چه میگویند چه شده. این عقیده شان است، عقیده عدهای از فقههای بزرگ که گفتم استاد خدای اینها هستند اینها، اینها که اصلاً" خوب یک عده .. مثلاً" نماز جمعه، نماز جمعه که الان میخوانند و جمع میکنند عدهای میگویند که نباید در زمانی که امام نیست اصلاً" نماز جمعه باطل است نباید خواند حتی حرام است مثلاً" قـرب و حرمتش هم. فقط امام باید باشد تا نماز جمعه به این صورت خوانده بشود. اینها هرکاری که بشود جمع کرد مردم را .. این وضع فقهی است . بعد لایحه قصاص آورده بودند که دست ببر و سنگسار بکن هی تفاوت بکن . یک چیزی حالا ما هم روزنامه داشتیم. روزنامه‌ی ما کارهای غلط میکرد . کارهای تنید . مثلاً" فرض کن که عکس این فلسفی را کشیده بودند با زاهدی .. خوب زاهدی خیلی بدنام است تو ایران ، با هم کشیده بودند که پهلوی هم نشستنند. آقای زاهدی وابـسن، این خیلی است ، مسلمانـم و فلان ، با شاه مربوط بود . آقای فلسفی راهمه می شناختند .

از این طور چیزها بود، آنوقت شعرتندی هم برش نوشته بودند یک چیزها شسی علیسه فلسفی خیلی تند، خیلی بد بود بادم نیست. گفتم آقا اینکارهایی فایده است چرا اینکارها را میکنند؟

س- این روزنامه دست کی بود آنموقع؟

ج- روزنامه دست خود جبهه ملی بود دیگر، روزنامه جبهه بود.

س- فروهر بود یا خانمش؟

ج- نه، نه فروهر نبود همه اداره اش میکردند مدیران حجازی بودند که حالا هم حبس است حجازی بود و آن عده ای بودند. البته به ما هم می اصرار داشتند، پارسا بود و اینها هم می گفتند این مقاله. گفتم، آقا من یک دو کنفرانس داده بودم تودانشگاه راجع به چیزم بود مهم هم بود، گفتم ها را چاپ کنید من علیحه یک مقاله گفتم تند من مینویسم باعث گرفتاری میشود اصلاً صحیح نیست. تند هم بود اینجا که تودانشگاه ملی کاملاً راجع به، بحث روز بود، راجع به سازمان فرهنگی انقلاب فرهنگی بود. من آنجا گفتم که مراد دعوت کرده بودند گفتم آقا انقلابی میخواستند که بگویند کارهای انقلابی اینها میتوانند بکنند آخوند. گفتم انقلاب فرهنگی را فرهنگی میتواند بکنند استاد های دانشگاهی بلدند فرهنگ چیست و انقلاب به این معنی است به این قبیل. خلاصه مفصل کردم که هیچکدام میل اینها نبود. مفصل این را دادم و جبهه ملی چاپ میکرد. دیگر چیز دیگری من ننوشتم. اینها هم که اینکارهای تند را میکردند موافق نبودم میگفتم غلط است اصلاً فحش دادن غلط است. فلسفی الان از رجال اینهاست آخوندی است میتواند هزار چیز بکند چون اصلاً این کار به چه درد میخورد؟ فایده اینکار چیست؟ آدم یک کاری میکند مفید باشد آخر، این جزء اطفاء میل شخصی به یکی فحش دادن اصلاً زشت است. خوب گوش ندادند. بعضی ها میآمدند بادم هست که این مقاله را که نوشته بودم روز بعد که جلسه داشتیم توخانه همین لباسی که حالا چیزهای اینها است این قوم و خویش دکتر فاطمی مرحوم، نمیدانم خواهرزاده اش است چه است، اینها اصلاً روی -

موافق کسی با اینها ندارد اصلاً". بلند شد و مدتی تعریف کرد مبلسی که واقعا "از وقتی که این روزنامه پیدا شد، این جبهه ملی به وظیفه اش دارد انجام میدهد فلان، تعریف زیاد. آمدنشست گفتم آقا چرا این حرفها را میزنی تعریف میکنی؟ اینکار غلط بوده، این مقالات غلط است فحش دادن به فلسفی دادن اصلاً" کار غلطی است. نخیر، اینها که درد و اکن نیست باید یک هدفی داشت، به مردم بگوئید چرا بکنید و خودمان یک کار صحیح، فحش. حالا هم شما بلند شدید تعریف میکنید؟ خوب اینها هم ترجیح میشوند. از این کارها هم هی میشد. غلط میشد به آقای سنجابی هم او هم توجه، نمیدانم دیگر خوب کارهای غلط شد، غلط اندر غلط. و اینها هم میدانستم ذله میشوند ولی نمیکنند من که خوب نوشتیم از ما هم ناراحت هستند بعد استعفا بنسب اینها کار نکردم. بعد آنشب تو تلویزیون که اصلاً فراموش نمیکنند. هی من خودم را عقب جبهه می گرفتم که بخاطر جبهه که به اینها صدمه نخورد. اینها هم هی می آمدند که آقا فلان کار بکنم. باز رفتیم برای انتخابات، خوب من کاندید جبهه ملی بودم صد و پنجاه شصت هزار رأی مرا هم خواندند. با وجودی که نخواندند اصلاً، رأی نمیخواندند که، به من گفتند رأی نیاوردم خودشان هیچ رأی نداشتند. رأی مرا صد و پنجاه شصت هزار رأی را خواندند. خیلی رأی داده بودند به من. بهر حال، یک روزی از روزها لایحه قصاص چیز شد جبهه ملی یک اعلامیه ای با تو روزنامه اش فلان نوشته بود که بعضی لوایح غیر انسانی، اصلاً اسم نبرده بود چون همه شان مسلمانند جبهه ملی ها خود سنجابی مسلمان دو آتشه، عرض کنم که آنها ای دیگر همه شان مسلمانهای دو آتشه بودند محال بود که بیایند بنویسند که لایحه قصاص غیر انسانی است برای اینکه میدانند قصاص مال اسلام است و اسلام را عقیده به آن دارند نمیآیند این را بگویند ولی این را درست کردند که منم برگشتم گفتم نیست همچین لایحه غیر انسانی راجع به چیزهای دیگر نوشته شده ولی نه راجع به قصاص. روزی بود که ما بعد از اینکه مدتی صحبت کردیم بنا شد که یک راهپیمایی بگذاریم و آنجا راجع به لوایح، راجع به چیزهای قانونی که خیلی مهم است آنجا میتینگ بدهیم و آن روز بعد از

ظهر ماه آمدیم بیرون . عرض کنم که ، توکه اینجا بودی آنوقت ؟ ایران بودی ؟

س - پس بازرگان هم قرار بود

ج - نه دیگر ، نه دیگر ما جبهه ملی بودیم آنها نهفت آزادی هستند ، آقای بازرگان هم که جزو دولت بود دیگر ، دولت هم نبود اصلاً آنها جبهه مخالف نداشتند با دولت با تشکیلات آخوندی . آمدیم بیرون و مثلاً " پنج بنا بود که ما زاهدیمانی را شروع میکنیم ، بکوه دیدم ساعت سه ونیم و چهار یا سه خلاصه خیلی زود تر از آنکه بنا بود که این راهپاشی شروع بشود آنها هم اعلام راهپاشی کرده بودند ، دولت هم اعلام کرده بود بمناسبت طرفداری از چی ؟ یادم نیست . ماه کرده بودیم .

س - همزمان ؟

ج - بله . دیدیم آنها اصلاً " حرف بزنی اینجا نطق نکنیم راجع به این چیزها ، مسردم همه مستعد و آماده . بکوه دیدم که خمینی پشت تلویزیون است و با یک صدای عمبانسی تندگفت ، " جبهه ملی لایحه چی چیز اسلامی را و قرآنی را میگوید غیر انسانی و جبهه ملی محکوم است به ارتداد مگر اینکه بیاید پای تلویزیون و عذر بخواهد و همه این چیزها را تکذیب کند . " من تا این را شنیدم دیدم الان ممکن است بریزند توخانه ی آدم ، ارتداد دیگر ، اگر بریزند اولاً " که خانه را غارت کنند خود آدم را بکشند ، زن آدم را هم ، لابد حال کسی که مرتد است زنش هم به او حرام میشود ماه حرامیم ، ببینید چسبه فاجعه ای الان میشود ، اصلاً واقعا " خون بهرگم ایستاد گفتم خدا یا چکار کنیم ؟ و دیدم اگر واقعا " اگر ما همتی داشتند آنروز اگر بود و میایستادند جبهه ملی و گفتم یک دو روداشت با نا بودیم همه با میبردیم یعنی وضع تغییر میکرد وضع ایران اصلاً منتهی خوب این خیلی دل میخواست و خیلی سرعت تصمیم میخواست که هیچکدامان ، اصلاً" میگویم بکوه همه با این تهدید وحشتناکی حکم تکفیر بود دیگر آنها در ملتسی که مسلمانند و معنی هم نمی فهمند که آخر حسابش چیست ؟ آخر چطوری میشود همچین حکمی داد . فرض کن دونفر این را نوشتند تو چیز که _____ اگر نوشته باشند دونفر است

آنوقت چطور همی جبهه ملی عده‌ای آمریکا هستند عده ای نبودند عده‌ای نیستند خبرندارند همه اینها مهدورالدم هستند؟ چون دونفر با یک نفر حتی یک نفر آمده اینها را نوشته معلوم نیست اصلاً، خوب اینها را کسی نمیتواند تجزیه و تحلیل کند مردم که همچین دماغی ندارند. هیچ، آدمم و فرستادم که سنجایی را پیدا کنیم دیدیم هیچکس نیست، احدی توی میدان نیست و همه.. معلوم است حق هم داشتند نمیگویم که.. اولاً هنوز انسجام پیدا نشده بود قبلاً ایشان آمدگفت، موقع صحیح بود خمینی از نظر خودش خیلی صحیح یعنی متلاشی کرد با این نطق دوساعت قبلش اصلاً کسی که هنوز جمع نشده بودند، تاجم نشوند که نمیشود کاری کرد. قبل از ایجاد تجمع ضربه‌رازه خیلی ماهرانه و هیچی همه متفرقیم و ما هم رفتیم خانه قایم شدیم. خانه هم نداشتیم و گفتم که خطرناک است این خانه، حتی بچه‌هایم رفتند بیرون. گفتیم بیا بیاید اینجا. باب و حالا ما چیزی هم نداریم ببرند اینهم مال آنها ولی هیچکس نباشد برای اینکه.. رفتیم اینجا و آنجا و یکماه تقریباً این خانه و آن خانه من پنهان میشدم. بعد حس کردم که اینها می‌فهمند که تو خانه‌شان میرویم ولو خویش نزدیکند و خیلی محبت واقعا دارند ولی خوب همه اینها کارمندند و بیک کاری دارند و میترسند اگر من پیدا شوم تو خانه‌ی اینها اینها پدرشان در بیاید بالاخره زندگیشان است من همچنین توقعی ندارم که، میدانند که من خودم میکنم رفیقم هم باشم ولی همچنین توقعی را از هیچکس ندارم. بخانم گفتم آقا برویم خانه برای اینکه من ناراحت هستم برای اینکه هر آنی که میگذرد حس میکنم اینها نگرانند که مبادا بریزند مرا بگیرند اینجا معلوم است که من اینجا هستم و بعد هم اینها نا بود بشوند. گفتم ناراحت من اینطور زندگی بودن را نمیخواهم اصلاً برویم خانه هر چه میشود بشود. ایشان اصرار کرد گفت: خطرناک است. گفتم باشد این برای من خطرناکتر است، یعنی من ناراحتیم زیاد تر است اینطوری زنده بودن. نه اهل قایم شدنم، نمیتوانم زندگیم سراسر است و روبراست همیشه برویم خانه. آمدیم رفتیم خانه با ماشین شوهر فریده. یادم هست همین..

■ - فیروز؟

ج - فیروز آره. سوار شدیم و ماشین توراه ماند توی خیابان پهلوی نمیدانم چطور شد

ماند. این ناراحت که ما را حالا بگیرند، و بنزینش تمام شد رفت بنزین بیاورد، قصه‌ای است آنشب مانده بودیم و شلوغ و دره — می آمدند بعضی ماشین ها می آیند جلو نگاه کنند، پاسداران می آمدند سرکشی و اذیت میکردند. خلاصه، ما یک جوری رفتیم خانه. رفتیم خانه بالاخره، سه چهار روزی بودیم و بعدش من دو بعد از نصف شب بود من بیدار بودم در زدند و حس کردم که این در... گفتم کیست؟ گفتند، "از مسجد... مسجد نزدیک خانه تان...". "از مسجدیک عرضی داشتیم فلان...". آمدم در را باز کردم. بکھودیدم. مسلح عده‌ای ریختند. گفت، "خیلی عذر می‌خواهیم ولی به ما دستور دادند که بیاییم اینجا و اینجا را بگیریم و شما را هم دستگیر کنیم ببریم." گفتم ببینم این دستور از... فرمان همه جا افتاده بود از طرف دادستان انقلاب لاجوردی هم اسم شما..

س - بله.

ج - بله. تا گفتم من یاد اینها افتادم، همان آن که این بار و هم دید گفت، "چرا ناراحت شدید؟" گفتم نه خیلی هم کیف کردم. گفت، "ناراحت شدید؟" گفتم خیر خیلی لذت بردم از این. خوب نصف شب می آیند خانه‌ی آدم آدم را بگیرند لذت بخش است البته بدون اینکه بمن... یاد پسرم افتادم محمد که آلمان است حالا هم آنجا است که طب میخواند و موقع امتحاناتش بود هماه روزها امتحانات سال آخر، آلمان هم خیلی مشکل تر است از همه جا است امتحان طبش در آغوش هر چه اینها خواندند امتحان میکنند، این اصلاً کار عجیبی است. یک شاگرد کلاس اول یک اسم استخوان را نداند دیگر طبیب نیستی. گفتم این آنجا و اینهم اینجا که آمده، اینهم حالا قصه‌ها دارد خود منموره، خودش را رسانده زنده اینجا هم با چه مماشینی... گفتم که حالا... گفتم اواگ... بشود دیگر امتحان نمیتواند بدهد اصلاً حواسش باشد اینهم همینطور و مبادا نادانی کنند روی بی حواسی بیایند ایران که همه اینها احتمال دارد خلاصه گفتیم که خیر، آمدند تو نشستند تا صبح گشتند و کاغذها و فلان و صبح هم ما را بردند آنجا. خلاصه بردند مرا و بی...

بردند در زندان اوین توی حبس مجرد، ماه رمضان بود سه سال پیش همین هفتساله
 پرپر روز تمام شد ماه رمضان، در یک اتاقی که خوب خیلی گفت جای دوستان خالی نباشد
 خیلی سخت. خلاصه مردی هم آنجا بود که طفلکی بعد کشتندش، لقائی، جرمش این بود
 که یک شب این بنی صدر الاغ موقع فرار خانه آنها پنهان شده بود. این را کشتند بعد پدرش
 هم انتحار کرد روی کشته شدن پسرش، خیلی خون آلود، آنوقت چه انسانی بود، مسلمان
 آنجا بودیم میگفتم ماه رمضان بود و پنجاه درجه تقریباً "حرارت اتاق بود اتاق بسته و
 این روزه میگرفت با آن سختی گاهی مثل مرده میافتاد. میگفتم آقای لقائی این
 روزه تنو شرعی نیست اصلاً" غلط است حرام است این روزه تو. میگفت نمیتوانم
 نگیرم. آنوقت آب هم گاهی گفتم ما کیفمان این بود که دستمان را زیر آب ول کنیم یک
 کمی آب تماس با این بدنمان داشته باشد یک نفس بکشیم. گاهی این هم قطع میشد
 مثلاً "هفت ساعت هشت ساعت شش ساعت قطع بود آب. بعد هم جوش بود آب که میآمد. این
 چون روزه میگرفت آب جوش میریختم توی یک آفتابه داشتیم که برای افطارش این
 یک آب نسبتاً بشود خورد دیگر داغ است نسوزد لبش برایش نگه میداشتم، چسه
 روزه ای میگرفت. مدتی آنجا بود و بعد خوب اینها... بعد البته از آنجا آمدیم بیرون چندین روز
 بعد یکوقت ما را آقای لاجوردی خواست و آمدیم بیرون، ما را با ماشین رساندند
 خانه..

س - آزاد کردند.

ج - بله، ولی دیگر رمقی نمانده بود.

س - بعد از چه مدت؟

ج - دوازده روز آنجا ماندم ولی خیلی.. مثل اینکه دوازده سال گذشت. عرض کنم که
 آنجا بعضی از آخوندها که رفقای ما بودند گفتند "ما رفتیم پیش خمینی و نهج البلاغه
 شما را بردیم و گفتیم آقای این کسی است که اینها را نوشته، او هم ناراحت شده بود
 تا سف خورد." ما هم باور کردیم. آمدم اروپا همانوقت که آمدیم بیرون دیدیم،

دیدیم تمام دنیا یک حمایتی از ما کردند واقعا " فرانسه ، انگلستان ، آمریکا ، اسرائیل عراق همه جامن ، و ترکیه همه دنیا تو تلویزیون ها شدیداً " از ما حمایت کردند و توبیخ کردند ، حمله های تند به اینها که آخر چرا اینها را کردید؟ عرض کنم که بعد که آمدم اینجا روشن شد که اینها ایرانی هائی که در همه اروپا و آمریکا بودند کمیته هائی تشکیل داده بودند و فوراً " فهمیده بودند و چقدر محبت کردند ، رفتند پیش پاپ حتی رئیس جمهور آمریکا با آنها ، الجزایر ، خوب ، خیلی کوشش کرده بودند ما را نجات دادند اگر نه بله ما هم نگران بودیم و بچه هایمان گناه ما اصلاً زنده نیاشییم بیرون چون آنوقت تقریباً " خیلی آسان میکشند مخصوصاً " که جبهه ملی آدم باشد ، با اینها مخالف باشد ، مثلاً " یک نامی داشته باشد تو ایران ..

ج - رئیس جمهور ایتالیا نه آمریکا ، گفتید آمریکا .

س - من تعجب کردم .

ج - نخبه ایتالیا ، خیلی انسانیت های عظیمی کردند و ما نجات یافتیم و آمدیم بیرون .

عرض کنم که این شمه ی کوچکی از مروری بوده وضع ما تا آمدیم بیرون ، حالا اینها تقریباً " همش فروع بود که من گفتم حالا میخواهید راجع به ، یا روز دیگر باشد یا هر جور میلستان است ، راجع به امور دیگر راجع به عدلیه هرچی ..

س - حالا سئوالات متفرقه است تقریباً " .

ج - هر چه باشد .

س - نظمی فکر نمیکنم داشته باشد اینها شی که من میپرسم . ولی تا آنجا که سرکار ممکن است الان به گذشته فکر کنید انگیزه اینها از اعدامهای بدون محاکمه چه بود؟ چه ضرری برایشان داشت؟ چه نفعی داشت؟

ج - والله بنظر من ..

س - این نمیری را مثلاً " اگر محاکمه میکردند چه ضرری برایشان داشت؟ چرا نکردند؟

ج - حالا آنها ممکن است واقعا " چون اینقدر اینها بدنام تو ذهن مردم بودند کارهایی که سازمان امنیت کرده بود، گفتم یک جوی درست شده بود که شدیدتر از واقعیتش بود. اگر مثلاً" دونفررا کشتند آدم دو بست نفر نمود میداشت محمودا " که خودسلطانی که آمد چیزها شیی میگفت که آدم واقعا " موبرتنش راست میشد، اینقدر اینها (؟) گفت، " آره آن خنجی اینها بودند" آن عده را گفت ده پانزده تا بودند از خود این من شنیدم، گفت، " اینها را برده بودیم بیابان اینها مریض بودند و دندانانش درد میکند و میگفتیم اینها طیبیب ". بعد آنجا گفت، " به اینها حب های سیانور دادیم " گفت، " من دادم به پشت سرم کسه اینها را بخورید اینها را طیبیب داده ". میگفت، " اینها مردد بودند. " میگفت، " مسن آدمکش جانی من رویم نشد به اینها نگاه کنم قیافه را. اینها خوردند و خوب همانجا بعد از چند لحظه همه شان مردند. " اینجوری آدم میکشند، اینطوری شقه میکردند شرح دادند. یک چیزهایی شرح داد که آدم بکته میکرد وقتی می شنید.

س - اینها را کی شرح میداد؟

ج - اینها را سلطانی عضو سازمان امنیت بود که گرفتار شد بعد از جمهوری و آمدم پشت تلویزیون و توضیح میداد. چندین شب آمد گاهی میگفت، " مرا بکشید پیش وجدانم .. " اصلاً نمیدانم چطور شد گفت امید داشت که مثلاً " اینها را میگوید و لش کنند. کاری چیزهایی که گفت که ما مقداریش را هم میدانستیم وحشت. میخواهم بگویم مردم خیلی ناراحتی همه ما از سازمان .. وجود سازمان امنیت اینقدر اینها را جانی میدانستیم اگر هم یک کار کرده بودند آدم که میدانی بهمت سرايت میکرد، که هر کس سازمان امنیتی باشد چه جنایتکاری است در صورتیکه اینطوری نبود اشخاص رشوف. خود این مقدم را که کشتندش من ندیده بودم ولی همه از او تعریف میکردند، از فرهنگ مقدم مردی بود که آزار به احدی نرسانده بود و کمک هم به خیلی ها کرده. منتهی خیال میکنم چون اینها سازمان امنیت خیلی واقف بود دیگر از همه چیز که آخوندکیست، آن بد است، آن خوب است، کی پسول میگردد، کی نمیگیرد اینها آنها میدانستند اینستکه خوب بسیاری از مدارک سازمان

امنیت آتش زده شد از بین رفت چه مدارکی بوده است (؟) شما میدانید که چند میلیون صرف سازمان امنیت شده بود که این مدرک جمع شده بود. آن تو من خیال میکنم تمام ایرانی ها پرونده داشتند یعنی همه را میشد شناخت دقیقا " چون اینها در سراسر با اینها مربوط بودند: کی دزد است، کی بی عفت است، کی درست است همه را اینها یک همچین آرشیو مهمی که همه را میشناسند آن را از بین بردند. نصیری یا فلان نصیری بود و کی اینها واقعا " مورد بغض مردم بودند یعنی آنچه بدی در این چند سال حکومت شاه شد این رئیس شهر بانسی بود، او اخر هم که رئیس ... حالا ببینید که پاکروان را چرا کشتند او که عجیب تراست. پاکروان که مدت کمی رئیس سازمان امنیت بود موقعی که خمینی را گرفتند پاکروان بود و آنچنان محبت کرده بود اصلا " انسان خوبی بود اصلا " نه آدم کشت در عمرش، نه یک دفعه دزدی کرده بود. مثلا " پاکروان من تصور نمی کردم این را بکشند اصلا " چون یک نقطه سیاه نداشت. البته عضو سازمان امنیت بود چون نظامی بود نصیحت بگوید نه. شاه هم با او بد بود میگفت " تو آخوندی من میدانم. " چقدر به مردم کمک کرد، چقدر اینها را کشتند مردم روی عصانیت و بعلاوه ایمن (؟) ناس اینطوری هستند. انقلاب که میشود افراد پست رو کارند. آخر شما نمیروید بریزید، نمیدانم، کار دبردارید کسی را. ولی خوب عمله، کاسبه آنها هم نه از روی دشمنی روی اصلا " بوالهوسی و خونخواری و میخواست بگوید من هم هستم یک چیزی هستم. روی این، این نهفت ها که میشود غالبا " روی این حوادث است یعنی مردم با تعقل که نمیآیند بریزند. یک هو جمع میشوند و میگویند آهای ببینید و اصلا " روی حرف مفت او را میگیرند، این را میگیرند و میکشند.

س - یعنی یک مقدار بیش واقعا " بدون برنامه بوده ؟

ج - بدون برنامه، بدون شک. مردم بودند بدون برنامه بوده من یقین دارم و از بین که اینها بدنام بودند و علیه اینها هم اقدام میشد جو درست میشد و نمی شناسد هنوز نمیدانند که اینها واقعا " چقدر بد بودند کسی نمیدانست میریختند و می کشتند. مردم

خونخوار شده بودند از بس که .. بعد هم مدمیشود تو یک جامعه یعنی اعلا" مریض میشوند همه ، مرض میگیرند که روی .. حرفی است که بالاخره مربوط به رئیس دژبانی نبود ولی مبین معنی است یکوقت تو چیز عراق ، یکشب من گوش میدادم در تهران ، از این بچه‌ها شی بود که گرفتند و حزب دیدید دیگر .

س - بله .

ج - بچه‌ها شی توجنگ گرفتند و نگشتند و فرستادند سازمان ملل که هنوز هم نمیدانم کجا هستند با بعضی از اینها معا حبه کردند من دوتا شنیدم دیگر نتوانستم گوش بدهم . یکیش میگفت ، " مثلاً" توجرا آمدی جبهه و گرفتار شدی ؟" گفت ، " من یک شیخ محلی بود پدرم که مرده بود دیدیم شیخ آمده . خانه‌ی ما بما گفتند به این بگو بابا مثلاً" . " این معلوم است که آمده مادرش را گرفته و شد . " بعد به ما هی گفت جبهه خوبه جنگ خیلی خوبه برو جبهه و ده نفر را هم آوردند زبردست ما گذاشتند ما هم کیف میکردیم به ما تفنگ دادند و من بسسه اینها امرونی می کردم و خوشحال بودم . " درست درست این عین واقعیت است دیگر بچه میگفت . " بعد آمدیم و جبهه آمدیم وارد شدیم تیرزدم و یک عراقی افتاد . دویدم سرش داشت میمرد .. " مختصر میگویم ، " هی از من آب میخواست . به ما گفته بودند که به دشمن آب ندهید و زجر کشش بکنید . " گفت ، " من و بچه‌ها جمع شدیم و بنا سرنیزه چشمش را در آوردیم . " یک چیزی شرح میداد . " این را کشتیم . بعد یکی دیگر از دم او هم همینطور ، ده نفر را .. " من بستم گفتم خدا با این بچگی اینطور بشود این چه میشود آخر ؟ این فردا بیا بسسه ایران هر جا در جایی که بچه‌هاست یا روراکشته آب میخواهد چشمش را مثلاً" در میآورد این چه موجودی میشود و از اینها خوب زیاد تربیت میشوند . یکی دیگر ، اینطوری است روحیه مردم به این صورت وحشتناک در میآید اینست که واقعا .. "

س - این داستانهای که راجع به خلخال میگویند که خودش مثلاً " یک همچین تیپ آدمی است ..

ج - خودش میگفت بله .

س - شما از نزدیک می شناسیدش ؟

ج - از نزدیک خیلی نزدیک می شناسمش بلکه . حتی ..

س - میآمد این حرفها که ..

ج - خوب او میکرد . خودش میگفت . یکدفعه رفتم قم ، بیکار بودم البته ، رفتم که با او معاویه کنم نوارش را هم گرفتم خواستم این بماند پیش من که گفتم اینها را چه جوری کشتید هویدا اینها را . برایم شرح داد دو طرف نوار که وقتی ریختند خانه مان سازمان امنیت او را هم بردند .

س - خوب چه گفت ؟

ج - هیچی شرح داد چطوری رفتیم و چطوری کشتیم اینها را ، هویدا را ، بعد در را بستیم و تیر را چطوری زدیم و جزئیات . خلاصه ، خیلی آدم کشت این معذالک بدانید که این خلخالسی س - هویدا را توی با مطلق میدانی جاشی کشتندش

ج - نه ، بردند تو زندان بود هویدا .

س - تو زندان کشتندش .

ج - تو زندان میآوردند بیرون و با تیر می زدند و بعد هم میروند میگویند محاکمه اش کردیم تو همانجا که خودشان نقل می کردند . محاکمه آخر این قاضی عدلیه قاضی محکمه نبود یا قاضی .. آخر معلوم نبود محکمه چطور بود گو اینکه بحرف گوش نمیدادند ولی اصولاً آخر چطوری کرد و آن نامه ها کو؟ کجا را امضاء کرده ؟ چه از او پرسیدید آخر؟ آخر همش حرف مفت

س - تو روزنامه که چیزی چاپ کردند

ج - مهمل، آنها را تو روزنامه چاپ کردند . اینها هیچکدام مدلل نمیتوانم من ، هیچکدام را کسی ندیده . عرض کنم که خلاصه این کارها را کرده آقای خلخالسی و بدانید که نسبت به خیلی از اینها جوان مرد ولوطی است و رحیم است عده ی زیادی را که من توصیه کردم نجات داد س - همین خلخالسی ؟

ج - بلکه همین خلخالسی . این پیش خیلی ها که .. مثلاً اموالشان را مصادره کرده بود به آنها پس داد یعنی فهمید که بیخود است و بیخود کرده بود . کارهای غلط خیلی ..

س - پس از آن بدتر هم هست ؟

ج - از آن بدتر هم عجیب بودند .

■ - حرف آمد جواب ندادید که گفتند ، علت کشته شدن هویدا و فرخ روپارسا و غیره چه بود .

ج - آها ، چه شکلی بود . والله بنظر من اگر تشکیلاب شوروی را خوانده باشید ، حتماً خواندید ، سازمان و تغییر قدرت از آن حکومت تزاری بدست چپ‌ها شد که آمدند شما میبینید عیناً " آن برنامه در ایران اجرا شد . این کمیته درست میکند اینهم کمیته مسجد یعنی مسجد شد مرکز مردم بیسواد ، برهنه اینها میآیند اسلحه میگیرند و اینها مطیع ، مذهبی هم هستند آنجا مطیع حزب بودند ، اینجا مطیع آخوند محل هستند . بعد رزق مردم دست اینها میافتد ، میبینید به اینها شخصیت میدهند و اینها در بست در اختیار تشکیلات قرار میگیرند چون هیچ نیستند کسی اصلاً به اینها جواب سلام نه داده . حالا همه باید بیایند اشخاص محترم کسانی را که میشناسند او بایستد کوبن بگیرد برنج بگیرد . اگر نه ندارد گرسنه هر کسی باشد میرود بچهارش گرسنگی . بعد میآید آنجا کوبن میدهد ، مهر میزند . یکی بود (؟) گفت یک آقایی باید این را امضاء بکند ، بیخودی چیزی نبود . خانم گفت ، " کدام آقا ؟ " او گفت ، " من آقا من باید .. " هیچی نبود یک بلیطی که میخواهی بروی توی سالن این را بیخود گذاشتند آنجا این هم باید امضاء کند ، بلیطی که تا وارد میشوی نه پاره میشود نه چیزی ، اصلاً امضاء نمیخواهد ولی یک آقا برای اینکه آقا باشد اینهم نشانند آنجا . خیلی کشتارها روی همین خونخواهی و حق خود بزرگ بینی یا چیز ندانم بود ، یکی هم برای تغییر قدرت برای ایجاد رعب بنظر من که مردم بترسند خوب میترسیدند دیگر ، وقتی بارو بی ملاحظه میکشد تیرا و میکشد کم هست کسی که بایستد مقاومت بکند . آدم در محیطی مقاومت میکند که یک شعور نسبی انسانیتی باشد و یک مرجعی دونفر جمع بشوند بگویند نکن . وقتی بچه کوچسه زسه دارد میزند میکشد ، نه کسی بسه او میگوید . اینهمه اینها آدم کشتند بکنفرت تعقیب نشد دیگر ، این اشخاص را بیخود کشتند

که همه هم میدانستند. آخرش هم میگفتند، خوب میرود بهشت اگر بیخود گشتند می رود بهشت. " حرف را نگاه کنید اینطوری ، کشتارهای اینطوری شد بیشترش . یک مردم بی سروپای سفله مردم و رساندنند اسلحه داشتند و پول ، غارت بود پول بود ، اگر پول نداشتند غارت و کشتار .

س - تا چه حدی اینکارها با موافقت قبلی خمینی بوده ، کدامشان بوده که اینطور
 ج - والله کشتارها را که من خیال میکنم که ایشان مخالف نبوده هیچ . یک کسسی از رفقای ما که حالا اسمش را شاید نخواهد ، دادستان تهران بود او برای من نقل کرد من هنوز ایران نیامده بودم آنروزی که این افسران را میگیرند و آن بالا پشت بام مدرسه رفاه که آقای خمینی آنجا ساکن شده بود تازه رفته بود اینها را بستند به نسلان برای اعدام حاضر . ایشان هم آنجا بوده شهشانی دادستان تهران بود بعدها ، اینها عده ای ، این برای من گفت ، گفت ، " آنجا بودیم . " اوالجه تعریف میکرد برای من . گفت ، " بعد یکی آمد بما خبر داد که افسرها را همه را بستیم و خلاصه برای اعدام الان چـــــی ؟ گفت ، " آقای خمینی خودش بلند شد تقریباً " گفت من بیایم خودم یا هست کس دیگر . " کسی هست اینها را بکشد یا خودم بیایم اگر عرضه ندارید ؟ بلند شده بود که من بیایم خودم یا هست کسی ؟ گفتند نه قربان مثلاً " قدم رنجه نفرمائید بعد گشتند . خوب تیرباران کردند گفتند خون میریخت آنجا اینها هم آنها را میخورند از این حرفها .

* - یعنی شما فکر نمیکنید مثلاً " آقای بهشتی میخواست که فرخ روپا رسانا باشد چون مناسبات قبلاً داشتند ..

ج - بله من معتقدم خیلی ها ..

* - بهمین دلیل میخواستند هویدا نباشد چون خودشان

ج - یک عده ای بنظر من ، نه اصلاً " یک عده ای بودند که بودند نشان خوب نبود برای خیلی ها برای اینکه آخریک پیش آمدی شد ، گفتم هی حرف تو حرف میآید اینجا آدم چه چیزی آنرا بگوید ،

خلاصه مثلاً "خودچیز، از ایرادهائی که من بخود بازرگان دارم وداشتم وبه اوهم گفتم من بارها گفتم آقا این .. اولاً" اروپا که بودم وقتی که بنامش بروم تلفنی گفتم آقا این آرشیو سازمان امنیت را حفظ کنید نگذارید از بین برود چون این مهمترین سندهای ملت ماست .

س - بله .

ج - این راهی گفتم . وقتی رفتم تهران دیدم آقا همه ریختند لت وپار شده . اولاً مقدار زیادی را سوزاندند که گفتند اتفاقاً " آتش سوزی . اتفاق محال است شده باشد ، آمدند سوزاندند تردید من ندارم . مقدار چندین کامیون دست همین آقای متین دفتری اینها افتاده بود مثل اینکه . یک مقدار بیش دست طاهره طالقانی دختر طالقانی . اینها را من بزور باقیمانده را جمع کردم . اینها را جمع کردیم و امر ارداشتم به آقای بازرگان که یک آدم خیلی حسابی موجهی محافظ اینها باشد ، اینها تحت نظریک میسیون عالی چون مهم است . البته اینها دادند به چمران و داداش چمران . من گفتم آقا چمران را من نمی - شناسم . گفت ، " نه من می شناسم آدم خیلی خوبی است . " گفتم شما می شناسید ما و دیگران نمی شناسیم ، به یک کسی بده مردم بشناسند . تازه چمران را می شناسیم این داداش چیست آوردی ؟ آخر اگر هم چمران آدم خیلی خوبی است داداش که دیگر ارشویی نیست او خوب بیسواد ، او را که نمی شناسیم ، دست او است عملاً ، اگر کسی را میخواهیم آرشیو باید به او مراجعه میکردیم . البته این عمل را نکرد آقای بازرگان . بعد یک عدهای بیگناه خوب خوش سابقه را برداشتند جزو این کمونیستهای ایران حالا آنها هم داستانی دارد ، اینها که سازمان امنیتی بودند برای اینکه اینها را بدنام کنند و مفتضح کنند چاپ کردند . به بازرگان گفتم آقا نباید این آرشیو را بخوانید تسو تلویزیون که یک عدهای بیگناه بیسرف ، گرچه مردم می شناسند همه را ولی باز هم باید ... گفت ، " ملاح نیست . گفتم آقا ملاح نیست یعنی چه ؟ یا خودتان توی آن هستید میخواهید اسمتان ... بالاخره معنی اش چیست ؟ یا اسم شما کسانتان آن توهنت ، ولسی

چرا صلاح نیست؟ گفت، "مردم... گفتم آقا مردم.."

س- شما فرمودید که اسامی

ج- گفتم همه را اعلام کنید بله. اسامی سازمان امنیت را توتلوویزیون بخوانید همه بدانند. گفتم آقا جان بکعبه‌های باکارمند جزء بودند سیم‌بان بوده، باغبان بوده طیب‌بان بوده یا آدم کش شکنجه‌گر بوده. اینها را مردم می‌شناسند. آن که سیم‌بان و باغبان بوده کسی کاریش نداره که تو سازمان سیم کشی می‌کرده اما آدم کشه را کاردارند و داشته باشند، آدم‌کشه را بکشند چرا نکشند آدم کشه را. آدم کش‌ها را بکشند. آقای بازرگان گفت، "صلاح نیست." گفتم نمیدانم صلاح نیست یعنی شما توان هستید، صلاح نیست معنی اش اینست که کسانتان را، رفقایتان یا خودتان یا آخوندی که شما از او دروایی دارید تو سازمان است میخواهید نباشد وگرنه معنی دارد که جانی‌های مملکت را آدم نشناسد و هی بگوئیم صلاح نیست. اینطوری کردند، نکردند آقای بازرگان نکرد این کار را. بعد از این کارهای کشیف غلط زیاد شد یکی دو تا نبود. البته اول انقلاب بود کار زیاد بود و ضعیف زیاد بود گفتم حالا یک اشخاصی را، آخوندهای خیلی بسدی را گذاشته بودند چیز مهمی را مثلاً "بک اموال ملی بود به اینها سپرده بودند که دزدیدنند حیف و میل کردند اینها چیزهایی بود که ثروت بود برای مملکت. اصلاً بیکاری و بی پولی نباید در ایران باشد اینهمه مال و ثروت فرض کنید همین خانه شمس‌پهلوی. بک جانی بود در کرج بک دنیا بی بود که من رفتم آنجا. گفتم آقا صد تا کارگر برای اداره اینجا کم است، صد نفر نان میخورند اینجا را تمیز کنید بسیط چاپ کنید مردم اینجا آب دارد - کرجی رانی میشود کرد، میدان بازی دارد، گل کاری دارد هزار چیز، مردم می‌آیند بک تومان بدهند از صبح تا غروب اینجا با خانواده‌شان لذت ببرند. ماکه وسیله گردش نداریم برای مردم، بک تومان هم میدهند این ماهی یک میلیون گیر می‌آید و مردم لذت می‌برند صد نفر هم اینجا کارمند دو تا باغبان میخواهد سیمان میخواهد و لیسش میکنید... همینطور ولش کردند تمام را مردم به یغما بردند بعد خانه که رفته بیسودم.

کل از زاین و چین گل آورده بودند، درخت آورده بودند چه پولی صرف آنجا شده بود. تمام نهال ها همه خشکید خراب شد چوبش را زد دیدند سیم ها پیش را کردند. مثلاً "روی زمین بصورت قارچ تمام سطح این باغ چند صد هزار متری مفروش شده بود از حبابهای بزرگ و قشنگ .. بعدش کسی نیامد اینها را میکنند برای اینکه آن لامپ توی آنرا بفروشند دوزار تمام این حبابها را که دو هزار تومان مثلاً بیشتر میارزید، نه نیست هم، اینها را می شکستند سیم ها را پاره میکردند. بسادم هست یک اتاق پهلوی کتابخانه داشت آنجا پهلوی یک اتاق کوچولو بود که میبلش، میز و صندلیش توی دیوار زمین نصب شده بود زیبا و قشنگ. آمده بودند اینها را کنده بودند که بفروشند مال مستضعفین. شما فکر کنید یک میبل قشنگ توی دیوار نصب شده این را بکنند دیوار خراب شده بود زمین خراب شده بود خود میبل هم لقی و لوق یعنی وقتی روی کار مثلاً شاید صد هزار تومان میارزید بعد از این مثلاً پنج تومان بیشتر نمی ارزید. آن هم پول گرایه میشد. این را ریخته بودند با رکنند نبرند شهر بفروشند به کی میفروشند؟ پنج تومان، خوب صد هزار تومان میارزید. از این کارهای چیز، من رفتم اینها را دیدم آن قصر فیروزه، نمیدانم رفتید یا نه؟ جای شاه بود و شکارگاه بود.

س- کجا بود؟

ج- قصر فیروزه طرف همان طرف نیاوران و آن طرف ها بودش، آنجا جای بزرگ چند صد هزار متر بود که آنجا من رفتم برای یک کاری کسی گرفتار بود، آن زن اتابای اموال را که برده بودند یک شیخی را آنجا گذاشته بودند که همه را برده بود آن یک چیز حیوانی بود رفتم آنجا ندیده بودم. اولاً که یک دنیا بی بود.

س- فرح آباد منظورتان.

ج- فرح آباد. آنجا هم دیدم دو بیست تا شاید اسب، اسبهای درجه یک از دنیا آورده بودند که حتی چندین میلیون میارزید. دو بیست بیست تا گاو داشت گاوهایی درجه اول دنیا

که هرکدام چند میلیون مبارزید چه شیری میداد. چقدر مثلاً" صدیادویست تا تذرو داشت
 اصلاً" یک جاشی بود و دورای اینها راهم گیاه کاشته بودند برای آنها یونجه کاشته
 بودند یک چیز منظم علمی فشنگ، چقدر تابلوهای کار استاد مثلاً" فرض کنی...
 تابلوی رامبرانسد که میلیونها مبارزید. اینها ریخته بود مثل پشگل واقعا"
 یک آخوندی که کارش این بود، نمیفهمید چیزی، هی از گاوها شیر بدوشد هی ماست و پنیر
 درست کند بفرستد قم برای آخوندهائی که رفیقش هستند. کارش این بود. تابلوها
 ریخته بود روی زمین. شب توی هیئت دولت به آقای بازرگان گفتم آقا امروز رفتی
 بودم فرح آباد اینجا یک دنیا ثروت مردم است ریخته آنجا اینجا منظم بدهیسم دست
 یک آدم، اینها ضبط بشود همه هی... هیچ گوش ندادند. به چیز بود که آمد آمریکا
 وزیر کشاورزی بود که مرد حسابی هم بود، شیرازی که یادم رفته اسمش الان، ایزدی

س - بله، توکانادا هست الان،

ج - دکتر ایزدی، حالا آنجا است؟

س - کتابی هم نوشته، بله.

ج - مرد خیلی خوبی است کشاورز بلدهم بود درش را. به او گفتم. گفتم آقا اقلاً" تو
 بکن مربوط به تومیشود اینکه دیدی که آقای بازرگان.. او هم خوب نرسید بکنسد.
 همان سال برف آمد طویلهی اینها خراب شد اینها همه زیرهوار مردند اسبها و گاوها
 وزمین همه از بین رفت. چندین میلیون. یعنی آدم دلش میسوزد برای حیوان از بین
 برود. اینطوری کارهای بد کارهائی که میکردند. گفتم مشکل بود کارها زیساد
 بود حالا اینها همه اش قبول ولی خوب این مسامحه هام شد متاسفانه، مردم
 هم کمک.. چیز مهم آقای لاجوردی اینست، حالا همه میآیند به ما ایراد میگیرند که
 شما این را آوردید و پاشاه جنگیدید و فلان اینها یک نفر مردم جز کارشکنی برای
 هیچکاری نکردند. حکومت بازرگان را که ملی واقعا" بود همه درست و صمیمی بودند
 حالا بعضی هایشان که غلط هم داشتند کار، یعنی باید مردم حس کنند باید کمک میکردند

را هنمائی میکردند، عقیده‌شان را میگفتند. همه جزا ذیت کردن. وقت ما را گرفتن شما نمیدانید هر روزی ازدحام درست میکردند. توانا ق من میریختند، بیرون میریختند— از ذیت، وقت را میگرفتند بکنفرکمک نداد بکنفر. حالا همه میگویند که چرا خوانده‌ها را شما آوردید؟ خوب، شما کدام گوری بودید آخر؟ شما چرانیامدید دوتا پیشنهاد خوب بدهید یک قدم کمک بکنید بما که یک اعدی نکرد اصلا". حالا همه طلبکار هستند و خطا کار که شما خوانده‌ها را آوردید.

س- این شایعاتی که هنوز هم هست راجع به فردوست و قره باغی ..

ج- نمیدانم که چقدر درست است او آنجا بود.

س- شما خودتان شما "هیچوقت فردوست با قره باغی را دیدید؟

ج- نه، هیچکدام را ندیدم. ولی معروف بود که اینها با اینها کار میکردند ..

س- با خوانده‌ها؟

ج- خوانده‌ها. و فردوست را خیلی از او بد میگفتند چون میگفتند همیشه جاسوس بسوده مردم میگفتند من نه می شناسم و نه دیدمشان. این او اخر هم میگفتند اینها را گرفته دولت، فردوست را گفتند گرفته. اینهم عجیب بود که کسی که با اینها کار کرده، بعد چطور شده گرفتندش. گفتند میخواستند فرار کنند.

س- ولی خود شما آثاری از ..

ج- من هیچ نه آشنا بودم و نه دیدمش.

س- اینکه میگویند مثلا "در محاکمه هویدا گفته بود من صدای قره باغی را شناختم و او در محاکمه من جزو قضاات نشسته بود.

ج- اصلا" نبود آخر محاکمه‌ای نبود با صورت که هیچین حرفی رازده باشد. اینها همش جمل است یعنی محاکمه‌ای نبود همین اینها آمدند خودشان یک چیزهایی نوشتند غفاری و فلان و از این حرفها.



HARVARD UNIVERSITY

**CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT**

**DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI**

NARRATOR: ASSADOLLAH MOBASHERI

DATE OF INTERVIEW: JULY 2, 1984

PLACE OF INTERVIEW: PARIS, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE No.: 3

RESTRICTIONS: CLOSED DURING THE LIFETIME OF THE NARRATOR

03-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: MOBAR MOBAR
TAPE NO.: 03

(LIFE)-----

AMINI, ALI, BACKGROUND & CHARACTER OF

BAHONAR, JAVAD

BEHESHTI, AYATOLLAH MOHAMMAD-HOSSEIN

CLERGY, POLITICAL ROLE OF

CLERGY, POPULARITY OF

GHOTBZADEH, SADEGH

HAGHEMI-RAFSPANJANI, ALI-AKBAR

LEGISLATURE (IRI), PROCEEDINGS OF

MOTAHARI, AYATOLLAH MORTEZA

SHARIATMADARI, AYATOLLAH MOHAMMAD-KAZEM

روایت کننده : آقای دکتر اسدالله مبشری

تاریخ مصاحبه : ۲ جولای ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

- س - این آقایانی که اسم بردید مثل مثلاً " با هنر یک مقداری راجع به اینها صحبت بکنید چه سوابقی ؟ چه جور آدمی بود؟ چکاره بود؟
- ج - اینها همه روزی که بیکار بودند همه شان هم آدمهای خوبی بودند. آخوند بودند مـا اینها را دیدیم همهمه شان آخوند ...
- س - مثلاً " با هنر شما برای اولین بار کی دیدید؟
- ج - با هنر؟
- س - بله .
- ج - ما همین چندین سال پیش .. گفتم من یک تشکیلات کتاب چاپ کنی هست " نشر فرهنگ اسلامی " که الان هم هست و آقای برقعسی هم مدیرش هست و اداره میکند . اینها یکروزی آمدند منزل ما ، با هنر بود و آقای همین گلزاده غفوری ، آمدند از من دعوت کردند که با آنها همکاری کنم .
- س - این صحبت چند سال پیش است ؟
- ج - مثلاً " شش سال پیش ، هفت سال پیش .
- س - قبل از انقلاب .
- ج - سه چهار سال پیش ، قبل از انقلاب . منم با کمال میل قبول کردم چون میخواستم کتابهای

مذهبی بنویسم که گران میشد و اینها امکانش را داشتند یکی همین نهج البلاغه بود که نهج البلاغه سه چهارتا ترجمه فارسی شده که همه اش غلط است و خیلی هم از نظر فارسی بد است، این نهج البلاغه از آثار خلاصه نخبه دنیا است از نظر ادبی و مطالب. من دلم میخواستم این قشنگ ترجمه بشود. اینکار را دیدم کسی نمیتواند هم سرمایه میخواهند میخواهند ببرند تو بازار تجارت. آمدم و قبول کردم و با اینها مشغول کار شدیم. با اینها کار میکردیم خلاصه کار اینجوری. من مینوشتم و میدادیم اینها هم دنبال کسار چاپ بودند تماس داشتیم. تو اینها گفتم آن گلزاده غفوری مرد بسیار وارد خوبی بود مرد شریفی بعد هم رأی آورد. از تمام کسانی که واقعا " رأی آورد برای مجلس گلزاده بود یعنی چند میلیون رأی واقعی بود برایش نه کسی ریخت نه همچین علاقه ای به آن داشت. مردم می شناختندش رأی دادند. وقتی آمد چندتا سؤال کرد چندتا استیضاح کرد دولت را جواب ندادند، استدلالها پیش قوی بود. یکی دوبار اگر یادتان باشد چند دفعه چند میلیون دلاری بود که بنام اسلحه گرفتند و بعد خوردند همه دنیا هم میدانند اینها راهمه سؤال کرد از دولت سؤال کرد که این چه شده؟ این را توضیح بدهید. مهم بود دیگر یک وکیل.. گوش ندادند چون خود اینها متهم بودند آخوندها. چندتا از این واقعه که حالا جزئیاتش و اینها. فشار آورد و محل نگذاشتند و کم کم نمی گذاشتند، مجلس بود، نطق بکنند حرف بزنند جایی که بازرگان اینها را هم نمی گذاشتند، میدادند بی آبرو میکردند اینها را ساکت میکردند یا نمی گذاشتند بگوش کسی برسند گلزاده هم همینطور. گلزاده با فشاری کرد و آمدند سی و چند نفر از وکلای بنا شد که او بسترو کسیون کنند مجلس نروند، گلزاده منجمه. همه هیچ کس گوش نداد بقولش و فاش کرد جز گلزاده این نرفت آنهای دیگر همه رفتند. مجلس اینها خیلی عصیانسی بودند از گلزاده و دوتا پسرش البته آنها هم مجاهد بودند و کاری کرده بودند اینها را گرفتند و خلاصه تیرباران کردند دوتا پسرش را. خوب معلوم است که چه رنجی یک پسر. دامادش و دخترش را هم گرفتند هر دو را حبس کردند که مثل اینکه هنوز هم حبس شایسته

باشند. بعد هم شروع کردند که این وکیل مجلس که نمیشود نیاید و چرا نیاید؟ هی گفتند که هر کس نمیآید از وکالت اخراج کنند. و درست هم میگویند که مردم ازدحام کردند و فلان و میخواستند چون مردمی هست دارند تو آستین که بیایند، میگویند این چه وکیلی است و از این حرفها و از او پرسیدند که چرا نمی آئی؟ جواب بده. این نامه ای نوشت من میدانم. نامه ای نوشت خیلی مدلل خلاصه گفت: "من این سوال را کردم، این سوال را کردم. این کار را کردم کسی گوش نداد. مجلس من برای چه بیایم؟ بیایم چکار بکنم؟" این نامه را خواندند. تو مجلس و مثلاً "ما امید داشتیم که جبهه نهضت آزادی سعی کند این نامه را مردم بفهمند چیست، نامه گلزاده را بفهمند نشان میداد اینها را که اینها چه خطاهای کردند. چرا گلزاده نمیرود؟ چرا... هیچی. آقای رفسنجانی که خوب خیلی هم ز رنگ است درآمد گفته بود که بله ما از ایشان استیضاح کردیم مثل اینکه ایشان از ما استیضاح میکنند، آقای اصلا" موضوعی ندارد و نامه را انداخته بود و تصمیم گرفته بودند که کی موافق است موافقید که رد بشود. اخراج کرد مجلس نه نامه خوانده شد نه کسی فهمید چی بود ملت با اینکه نامه ی بسیار مهم بود خیلی حرف مهمی بود. س- در روزنامه جایی هم چاپ نشد؟

ج- ابداء، مگر میشود روزنامه ای نداریم روزنامه که همه مال دولت است روزنامه دیگری وجود ندارد، قلم آزادی نیست اصلاً". گلزاده. تنها الان تو خانه است و پیرا رسال که من رفتم پیش او این با خانمش که یک سری باید بزنند سرقبر بچه هایش. فرض کن یک سری به این زندان میزنند برای دخترش، یک سری به آن زندان میزنند برای دامادش یک بچه دیگر را گرفتند. تمام روزش سرباقبرستان یا تو زندان، پیرا رسال که زمستان خیلی سرد مشکلی بود و برف و باران سرما اینها هم که پول ندارند که ماشین بگیرد و برود و بعد هم که باید دو نفر از هر خانواده برود از صبح دنبال کوپن گیری که بتواند یک لقمه نان بخورد. اینها نه کسی را دارند. پسرهایش که کشته شدند، بچه های کوچک از اینها مانده، تک بیگس بی پدر بی مادر کسی نیست که برود اصلاً" نان بخورد اینهم که سرقبرها

است . رفته بودم آنجا عمری آمده بود اینقدر زمین خورده بود این پیرزن تو راهها که تمام بدنش مجروح بود پیاده . با اتوبوس تیکه تیکه توی این برفها . ببینید چه میگردد شما . این وضع .. خودش هم که نمیتواند برود . آنوقت هم اینقدر منیع الطبع است . گفتم آقای گلزاده ما آخر بتو ارادت داریم . تو نباید از ما اینطوری چیز می خواهی نگوئی به ما ، به ما بر می خورد . اجازه بدهید آخرنفت تان را بیاوریم ، رفقای ما یکی برای تان قندوچا شیتان . آخر تو که نمیتوانی بروی اینها هم بچه هستند . باز هم قبول نکرد گفتم ، " نه ، یک جوری میگذرانیم . " گفتم چه جوری میگذرانید؟ برای تان از آسمان که نمی آید . خلاصه ما هستیم که بتو ارادت داریم اجازه بده بیایم قبول بکنید . این برای تان نفت بیاورد ، آن برای تان قند بیاورد . گفتم آقا نهار با دید بیاوریم که کسی نیست . او هم اصلاً قبول نمیکند . مثلاً رفتیم دیدیم که یک مقداری نان سنگک خشک بکهنه پیش که مثلاً خریده خشک شده خالی دارد مثلاً می خورد این غذا پیش است که ، آنهم تازه همیشه . اینهم زندگیش است آنوقت این مردمی که میگویم چند میلیون رأی دادند مردم . یکی سربزند با آن مجلسی ها و کلائی که با این بودید آخر شما چقدر پست هستید ، این رامی شناسید چه مردی است فداکاری کرده وظیفه ی وکلالتش را انجام داده . آخر شما هم همه مرفه زندگی . او که قبول نمیکند ولی به این انسان سری بزنید محبتی بکنید . اینطوری است اصلاً آدم متأثر میشود ، بعله .

س - این رفسنجانی از کجا سردر آورد؟ این اصلاً چه کاره بود

ج - اینها بودند . اینها هیچی قبلاً که سمت چیزی نداشته . میگویند مثلاً پسته می فروخته و حالا هم که میگویند پسته های کرمان و شدش هم که تشکیلاتی دارد که پسته ای همه ایران را میخورد و قبضه که مادر کند به آمریکا . کی بود که یکی از آقایان ما بیست میگفت که فلانکس از آقایان ما را خواسته که متصدی اینکارش بکند در آنجا و این بناس است برود ایران و دنبال این کار ، بادم رفت اسم ها . هیچی اینها آخوند هائی بودند سمت خاصی نداشتند که توی اینها گفتم آنکه اهل کتاب بودند انشمنند بود مرحوم مطهری

بود که خدا رحمتش کند مرد بسیار خوبی بود خیلی مرد درست با هدفی بود . و مسلمان نبود
 و اهل کتاب بود و آثارش را هم که دیدید لابد . خوب ، طالقانی هم که خیلی خوب نبود
 چون او هم خیلی با او نمی جوشید و اینها او هم رفت . یک اینهای دیگر خوب روضه خوان
 بودند اهل منبر بودند .

س - بهشتی چه ؟

ج - بهشتی هم همینجور . (؟) میدانم این مدتی درها ممبرک بود که من هم
 گراتس بودم چند پیش بچه هایم آنجا درس میخواندند چون آنجا جای ارزانی نبود
 ما میتوانستیم پول بفرستیم ماهی پانصد تومان ما برای بچه ها میفرستادیم . تنها جای
 اروپا بود که میشد با این پولهای کم درس خواند . ایشان ها ممبرک بود من به او نوشتم
 که آقای بهشتی آقا اینجا هم بیا اینها ایرانی هستند آخر کنفرانس بده . من خیال
 کردم برای تبلیغات اسلامی آمده ، من هم که آنجا بودم آمد دعوت مرا پذیرفت و آمد
 یکی دو تا هم کنفرانس بود راجع به مذهب و فلان . دیدم که این مردم مذهبی نمیکند
 حرفهای این . همدیگر را دیدیم و بعد هم آشنا بودیم گفتم تهران بودو من خیلی هم
 به او علاقه داشتم .

س - چه خصوصیاتی داشت ؟

ج - خصوصیاتی من خیال میکردم ، آقا میدانید همانوقت هرکی در اقلیت بود ، همیشه
 همینطور است ، هرکی مثلاً درباری نبود یا شاه خوشش نمیآمد یا سازمان ... آدم دوستش
 داشت و یکی از علل اصلاً " محبوبیت خمینی همین بود که شاه با او بد بود . اگر شاه
 میبوسید و اینها را دعوت میکرد یک مرید هم پیدا نمیکرد . بعد هم دفاع کرد از آخوندها
 که کسی نکرد ، میدانید ؟ همه اینها موجب ..

س - محبت آقای بهشتی بود .

ج - عرض کنم که بله بهشتی بعدها ممبرک بود و آنجا آمد تهران . خلاصه با اینها کار
 میکرد و با اصطلاح ملی بود بحساب ما ، با آن سید صدرالدین جزایری خیلی مانوس نبود

او هم از این تعریف میکرد که ایشان مرحوم شده. بعد که آمد اینجا آخوندهای خیلی مذهبی و منتعصب طردش کردند، عصبانی شدند از دستش، این یک تجددمآبی مذهبی نشان داده بود گویا وفلان. و بعد دیدیم که خوب با اینها کار میکرد خوب خیلی هم علیه اش خیلی چیزها پیدا کردند که از دربار و از کجا پول میگرفته و چاپ کردند. حالا این حرفها چقدر صحیح است اینها. خلاصه وضع اینطوری بود که آنجا هم نفوذ داشت در حکومت فعلی خیلی نافذ بود یعنی کارها را او میکرد تو شورای انقلاب در حقیقت او اداره میکرد شورای انقلاب را بعد هم اصلاً

س - شما اصلاً متوجه شدید که از چه موقع اینها یک شبکه‌ای شدند، متشکل شدند این آخوندها و اینها؟ آیا همین مثلاً از همین سه چهار ماه قبل از انقلاب اینها اصلاً متشکل شدند یا اینها از قبل یک برنامه‌ای داشتند؟

ج - نه اینطوری نیست. من خیال میکنم که خیلی سالهای پیش با هم مربوط بودند و برنامه هم داشتند بنظر من چون یک قرآنی وجود دارد که اینها برنامه داشتند و بعد هم که خوب اینها این ایام انقلاب هم تماسهایی گرفتند مثلاً بادم هست که همین دگتر امینی که حالا هم به افحش میدهند ما هم ندیدیمش اینجا، یعنی نمیشود دید دیگر اپوزیسیون را ما نمیتوانیم ببینیم اینجا. بعداً این در زمان چیز قبل از اینکه من بیایم اروپا خمینی آمده بود و به شاه فحش میدادند مردم و توسینه‌زنی‌شان و در قسم محبوب شده بود خمینی چندین بار بنامش بود که، یعنی تیراندازی و گشتار زیادی میشد آخوندها یعنی به مردم ترسیدند که بیایند بیرون و بترسند خمینی و بفرشاه شعسار بدهند. من دیدم که شب خانه بودم، خیلی گشتار میشود بدون شک. رفتم پیسش همین مطهری اینها که رفیق بودم. گفتم آقا این فردا روز خطرناکی است بنظر من مردم می‌آیند بیرون، یعنی آخوندها گسیل می‌گذاشتند دیدم اینها می‌گویند بروید و مردم هم می‌آیند و گشتار میشود زیاد و یک فکری نکنید. چکار کنیم که نشود؟ خلاصه بعد از مدتی فکر، مرحوم مطهری، "اگر بشود اینها مردم بیایند بیرون بروند خارج شهر

توبیابان تشکل پیدا نکنند. توی شهرکه اینها میروند نظامی ها به اینها تیراندازی نکنند دولت به اینها تیراندازی نکند. اینها هم توی شهر علیه شاه شعار ندهند بیرون که میروند آنجا هر چه که میخواهند بگویند آنجا هم دیگر نظامی ها کاریشان ندارند توشهر هم که نیستند. گفت، " اگر این کار را دولت کمک بکند میشود خونریزی نکند مردم هم راضی میشوند چون مردم میخواستند جمع بشوند فحش بدهند، این روحیه مردم است که خسته بودند میخواستند یک خودی نشان بدهند. من رفتم، سحر موقع نماز، منزل دکتر امینی، الهیه مینشست، وبه او گفتم آقای دکتر امینی، به ما مربوط بود خیلی، گفتم این فردا کشتار میشود بدون شک. گفت، " آره. " گفتم شما فکری کردید؟ گفت، " نمیدانم، هر کاری من بتوانم میکنم. " گفتم راهش اینست من با آخوندها صحبت کردم رفقایمان میگویند اینها میآیند بیرون مردم و دولت به اینها کاری نداشته باشد اینها هم شعاری علیه شاه نمیدهند توشهر، جمع میشوند توبیابان تو صحرای آنجا صحبت کنند فحش هم بدهند طوری نمیشود. گفتم که این را حاضرند. گفت، " اگر اینکار باشد من این را جوش میدهم. " مانشتیم و او بلند شد رفت خانه‌ی علم بود من نشستم خانه‌شان رفت خانه‌ی علم و برگشت و گفت، " علم موافقت کرد. " منم خوشحال رفتم منزل مطهری و همینطور هم عمل شد.

س- این کی بود که میگوئید؟

ج- این قبل از انقلاب بود البته من هنوز ایران بودم. قبل از رفتن شاه.

س- علم که..

ج- بله؟

س- علم که یکی دو سال قبل از..

ج- علم بود دیگر. هنوز علم بود، علم بود هنوز چیز نیامده بود. بعد آمدیم و به مطهری گفتیم و او هم ممنون شد. غرض اینست که تشکل داشتند توی حوزه‌ها و تو مسجدها آخوندها با هم رابطه داشتند، مردم را تحریک میکردند گاهی دولت اینها را میگردانست

این آخوندهایی که گرفتند می‌گویند زندان بودیم زندان اینجوری بوده، صدمه‌ای نخوردند. مثلاً همین آقای زفسنجانی را رفقای ما که تو زندان بودند با این الان هستند میگفتند اصلاً ناراحتی نداشتند نه شکنجه‌ای بودند صدمه‌ای بود. خیلی هم این دوست داشت بغل میکرد میبوسید سا زمان امنیتی اینها را، آنها هم با او چیز میکردند گاهی هم واسطه میشد. اصلاً جوش میداد بین سا زمان امنیتی توی زندان را با یک زندانی، همه اینها دیدند تو زندان با هم بودند. عرض کنم که اینکارها را امینی خیلی کسرد برای جلوگیری از خونریزی خیلی. حالا مثلاً ریختند... من تعجب میکنم که آقایان ریختند. البته اوجزهٔ اپوزیسیون است حالا فلان حالا آنها هم خانه‌اش را گرفتند و اموالش را بردند و فلان. امینی خیلی با آخوندها.. اصلاً آخوند دوست هم است، آخوند با زاست. بقول خودش میگوید، "مادر م میگفت تو آخوندبازی، شاه میگفت تو آخوندبازی با آخوندها خیلی..". امینی خیلی مذهبی است. نمازش ترک نشود و فلان اینطوری است و خیلی هم کمک کرد در جلوگیری از خونریزی خیلی کمک کرد امینی قبل از انقلاب و اینها با هم بودند خیلی وقت با هم بودند. تو مساجد هم رخنه داشتند، مردم را هم تجهیز میکردند در قم هم که مرکز بود.

س - مثلاً بهشتی از کی با خمینی آشنا و رفیق شده بود؟

ج - بهشتی؟

س - بله.

ج - خوب خیلی قدیم دیگر. خمینی اصلاً آخوند بود و توی قم بود و اینها هم بالاخره آخوند بودند و رفت و آمد داشتند و آشنا بودند همه با هم. آخوندها همه با هم آشنا هستند، همه همدیگر را می‌شناسند منتها یکعده‌ای از همان اول جدا هستند یا یکعده‌ای روی رقابتهای آخوندی. مثلاً شریعتمداری خوب خیلی مرید داشت خیلی پول داشت، خوب پول هم یک چیزی است. میلیونها مردم. برایش پول میبردند. من گفتم چند روز خانه‌اش متحصن بودیم میدیدیم که مردم می‌آیند پولهای گزاف می‌آوردند، برایش، میلیونها پول برایش

می‌آوردند ولی خوب خرج می‌کرد کتابخانه داشت ، یک جاشی درست کرده بود ، میدانید؟
در نظر آخوندی خیلی مهم بود مقام مهمی داشت . برای آخوندها هم مقدار پولی که برایشان
می‌آید مهم است حساب است یعنی این آقا اینقدر مرید دارد ، مرید ملاک است ، توجه
میکنید؟



HARVARD UNIVERSITY

**CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT**

**DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI**

NARRATOR: ASSADOLLAH MOBASHERI

DATE OF INTERVIEW: JULY 5, 1984

PLACE OF INTERVIEW: PARIS, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE No.: 4

RESTRICTIONS: CLOSED DURING THE LIFETIME OF THE NARRATOR

83-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: MOSSA MOSSA
TAPE NO.: 2

(LIFE)-----

AKHAVI, JAMAL-ED-DIN

ALAMOUTI, NOUR-ED-DIN

AMINI, ALI, AS CABINET MINISTER

BAHAISM

BOROUJERDI, AYATOLLAH MOHAMMAD-HOSSEIN

CABINET OF MOSSADESH, MOHAMMAD

COUP D'ETAT OF AUGUST 1953 (25-28TH MORDAD 1332)

DAVAR, ALI-AKBAR

EBTEHAJ, ABOL-ASAN

FREEMASONS

GREAT BRITAIN, INVOLVEMENT IN DOMESTIC AFFAIRS

HEDAYATI, MOHAMMAD-ALI

HENDERSON, LOY

HEYAT, ALI

JUSTICE, MINISTRY OF

KASRAVI, AHMAD

LEGISLATIVE BRANCH, ELECTIONS OF THE

LOTFI, ABDOLALI

MAJLESI, MOHAMMAD

POLICE, NATIONAL

REZA SHAH, BACKGROUND & CHARACTER OF

SADR, MOHSEN

SAMII, MIRZA KAZEM-KHAN

SAVAK, JUDICIARY & THE

83-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: YEBAR MCBAR
TAPE NO.: 24

(LIFE)-----

SHAH, CORRUPTION UNDER THE
SHAH, JUDICIARY & THE
SHAH, LEGISLATIVE BRANCH & THE
SHAH, ROLE & ADMINISTRATIVE STYLE OF THE
STATE BORDER GUARDS DEPARTMENT
TADAYON, SEYYED-MOHAMMAD
TEIMOURTASH, ABOULHOSBEIN
ZAHEDI, GEN. FAJDL-LAH, AS PRIME MINISTER

روایت‌کننده : آقای دکتر اسدالله مبشری

تاریخ مصاحبه : ۵ ژوئیه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه‌کننده : حبیب‌لاجوردی

نوار شماره : ۴

ادامه خاطرات آقای اسدالله مبشری روز ۵ ژوئیه ۱۹۸۴ در شهر پاریس ، مصاحبه‌کننده حبیب‌لاجوردی .

س - امروز میخواستم از شما تقاضا کنم که بیشتر و قمتما ن را صرف شنیدن خاطرات سرکسار راجع به دادگستری بخصوص میزان استقلال دادگستری در ادوار مختلف تاریخ و در مرحله‌ی اول به ذکر خاطراتتان راجع به میزان استقلال دادگستری در زمان رضا شاه و مثالهایی اگر بتوانید بیاورید که در چه مواردی استقلال وجود داشت و در چه مواردی نبود که عملاً این استقلال وجود نداشت ؟

ج - بسم الله الرحمن الرحيم . سؤال خیلی مهم و خوب است . اجمالاً میدانید که مرحوم داور دادگستری سابق را منحل کرد و خودش با اصطلاح یک سازمانی داد . در سازمانی که داد داد که اینقدر ما شنیدیم از پیشینه‌های خودمان ، ما که آنوقت شاگرد مدرسه بودیم ، یک مقداری داور آمد و عدلیه را ترتیب داد من کلاس هفتم بودم ، اول متوسطه . عرض کنم که سابق میدانید که قبل از اینکه دادگستری به این صورت قانون دزبیا بد خوب هر محلی یک ملا داشت از قدیم دیگر از زمان اسلام آخوندی بود و فقیه اینهم با کم سواد بود یا با سواد بود یا خوب بود یا هر چه بود با لاف روی فتاوی شرعی حکم میدادند و عمل میکردند . خوب اینهم خیلی تناقض پیدا میشد . اینکه در دو مرحله دو جور فتواداده میشد دو جور

رای در یک مسئله واحد. اتفاقاً " تو نهج البلاغه یک تیکه‌ای دارد حضرت امیر آنوقت این اعتراض را میکنند. میگوید ، " عجیب است که قبله‌ی مایکی ، خدای مایکی ، پیغمبر ما یکی در مسائل هر کسی بنام فتوایک چیزهای جدیدی با اختلاف .. " خیلی جالب است آنوقت ایشان ، " با اختلاف رای میدهد. " خوب هر کسی آمد چقدر جعل میشد ؟ سندنمود که یکدفعه میگفت من حضور داشتم که فلان معامله شد. اتفاقاً " یسک ده مهم و بهارزشی رایکی میگفت من خریدم ، دونفر هم شهادت . آقا خوندهم میگفتند بله ما بودیم که این هیچی اصلاً" مثل اینکه این اساس نداشت . داور آمد و قانونی کرد مثل همه‌ی دنیا قانون را نوشتند و قانون مدنی را که از اسلام اقتباس شد و قانون کیفری که از همه‌ی دنیا بود و از فرانسه و از ترکیه زمان عثمانی ، دولت عثمانی سابق یک سرزمین وسیعی بود و تمام کشورهای اروپائی توش بودند اینها قوانینی داشتند سنت‌هایی بود همه را استفاده کرد ایران و قانون کیفری که خیلی .. قوانینش خوب مثل همه‌ی دنیا بود آزادی و استقلال و قاضی عرض کنم که روی میزان میرفت بعد برای اینکه قضاات اگر خطا کنند مجازات بشوند . یک دادسرا و محکمه انتظامی قضات درست شد که اگر قاضی تخلف میکرد ، غلط رای میداد و یا تقلب کرده بود مورد شکایت واقع میشد ، شکایت به آن دادسرا میشد آن رسیدگی میکرد و پرونده را میفرستاد به محکمه‌ی انتظامی آنها هم مجازات میکردند توبیخ شفاهی اول ، کتبی بعد از حقوق کسر میکردند یک چند ماه بعد مثلاً " من فصل موقت من فصل داشتم بر حسب آن جرمی که آن شخص کرده بود اینست که آراء داشما " تحت کنترل بود و بعد یکنواخت میشد . یک رویه قضائی درست شد که آراء یکنواخت بشود یک جور بفهمند مسائل یک جور باشد خیلی کار و کوشش زیاد شد در عدلیه برای اینکه قانون ، میدانید که وسط حرف حرف می‌آید شنیدم که وقتی که انقلاب مشروطیت در ایران شد اصلاً " مردم دادگستری میخواستند اصلاً " علت انقلاب ایران مشروطه این بود که مردم میخواستند یک دادگستری ثابتی باشد که حق مردم از بین نرود این خیلی مهم است که میگفتند مشروطه اصلاً " اساس این بود ، اساس انقلاب و نهضت مشروطه این

بود که قانون باشد حق مردم از بین نرود، هرکسی نگوید من فتوای اینست و یک رأی ای بدهد. خلاصه داو را این را تشکیل داد و افراد خیلی موجهی را هم آورد مثل مرحوم میرزا طاهر تنکا بنی که فیلسوف مهمی بود فیلسوف عصر ما بود. عرض کنم که خیلی اشخاص دیگر که علمای خیلی خوب بودند فقهای بزرگی بودند و مردم بزرگ بودند اصلاً پرارزش. مثلاً گفتم محمد (؟) با اصطلاح محمد درگاهی با آن همه قدرت جرأت نداشت که به یک قاضی مثلاً "سفارش بکنند خودش را محکوم کردند. آنوقت زمان پهلوی مثلاً" که تازه عدلیه ثابت تشکیل شده بود حوادثی پیش آمد که یعنی قاضی استقلال داشت. همیشه تا این آخری هم اگر قاضی میآمد کار غلط میکرد خودش کرده بود یعنی استقلال داشت میتوانست نکنند طوری هم نمیشد. ممکن است اگر قاضی تسلیم مقامات و دولت و شاه میشد منافی در برداشت مثلاً" مقام مهمتری به او میدادند، پول مثلاً" میدادند ولی خودش میکرد، مجبور نبود قاضی میتوانست استقلال چنانکه خیلی از قضات احکام مهمی دادند استقلالشان را هم حفظ کردند هیچ طوری هم نشد. حالا مسائل هائی که در تاریخ عدلیه وجود دارد که خیلی جالب است یکیش راجع به مرحوم کسروی است. احمد کسروی رئیس محاکم بد است بود دادگاه شهرستان. یک دعوائی بود بین رعایای اوین و اینها با پهلوی چون مقصداری زمینها و دهات آنجا هست و بود اینها وقف حضرت رضا بود و مطابق وقفنامه هم شاه مملکت متولی این موقوفات است برای اینکه پرزورترین مقام است، برای اینکه نخورند حیفا و میل نکنند. پهلوی خوب متولی آنجا بود که حالا هم آستان قدس و آستانه اش البیته حالا هم با اینهاست که در زمان شاه هم با این محمد رضا شاه مخلوع با اصطلاح. رعایای این دهات آمدند شکایت کردند به عدلیه، آمدند شکایت بکنند که بگویند اینها ملک مال ماست و وقف نیست، مال ما را بعنوان وقف شاه میگردانند ما، املاک هم مرغوب بود شاه هم که خوب معروف بود از طمع کاریش. بهر حال، میگرفتند با آنهاش که کارگزارش بودند. مرحوم کسروی اولاً یک وقتی وکیل میخواستند که در آن مرحله کسروی وکالت عدلیه میکرد، هیچکس جرأت نکرد وکالت را قبول کند علی-

شاه کسروی قبول کرد و رفت تو محاکمه که آن شرحی دارد. رفت و خیلی با شجاعتی تمام تعقیب کرد. قبل از اینها قاضی عدلیه بود کسروی رئیس بدایت بود. دعوائی نظیر این پیش میآید بین یکعده و شاه. کسروی خودش رسیدگی میکند و میبیند که شاه محکوم است رعایا حق دارند. بکروز که میآید رأی بدهد روزهای که محاکمه تمام شده داور مرحوم تلفن میکند به کسروی که تشریف بیاورید یک قهوه ای با هم بخوریم. کسروی فوراً " میفهمد که ممکن است میخواهد توصیه کند راجع به شاه. میگوید، " چشم. میآید." پرونده ها را میخواهد ورأی میدهد و شاه را محکوم میکند میدهد ماشین میکنند و ثبت دفتر میشود و آن کارهایی که دیگر نمیشود برگشت تمام کارها را میکند امضاء میکند و ابلاغ میگوید بکنید و میرود اتاق داور. داور به احترام تادم در میآید و پیشوازمیکنند و می نشیند و خیلی با خضوع با او صحبت میکند در ضمن حرفهای مهملی که میزند برای این منظور میگوید، " راستی یک پرونده هست بین اعلیحضرت با رعایا؟ " میگوید، " بله " میگوید، " این را دقت بفرمائید که بوقت اشتباهی نشود. " میخواست توصیه کند شاه را دیگر. میگوید، " بله. " خیلی هم سرد و خشن صحبت میکرد کسروی، خیلی سرد و چشمش را هم می گذاشت و خیلی عجیب صحبت میکرد، خدا رحمتش کند. گفت، " بله، رسیدگی با دقت البته همه پرونده ها دقت میشود ورأی هم من دادم. " بگوید او میگوید، " رای دادید؟ " میگوید، " بله " میگوید، " کی؟ " میگوید، " الان که تلفن کردید قبل از اینکه بیایم رأی را دادم و حالا آمدم خدمتتان. " گفت، " چیست رأی بتان؟ " گفت، " شاه محکوم است چون حق ندارد. " داد داور بلند میشود. " آقای کسروی پدرمان... " حالا چه آنجا بین شان شده که من نمیدانم و لسی معلوم است رنجیده گفته، " پدرمان در میآید پدر عدلیه را در میآورد. نمیشود تغییر بدهید؟ " میگوید، " نه. "، " چطور نمیشود؟ " میگوید، " چون ثبت شده، ثبت دفاتر شده نمره خورده. دستورا بلاغ دادم هیچکارش نمیشود کرد. " هیچی داور نا امید شد و کسروی میآید و بعد هم مینویسند ابلاغ میدهد فوراً " منتظرالخدمت می کند داو و آنوقت یک قانونی که راجع به عدم عزل قضات نشسته بود این را تفسیر کرد

در مجلس که به این معنی که وزیر عدلیه بتواند تغییر بدهد. گفتند نه مقامش را نمیتواند تغییر بدهد برای قاضی ایستاده، میتواند محلش را تغییر بدهد. اینها میخواستند دست و بال وزیر باز باشد. تغییر داد یا منتظرالخدمت‌ش کرد که میدانید فرمولی که از این تاریخ شما منتظرالخدمت میباشید. میگویند، "کسروی زیرش نوشت"، خدمت منتظر من باشد من منتظر خدمت نیستم. "میده و میرو. بعد هم گرفتند حبس. مدتی گرفتار بود بعد هم مدتی وکالت میکرد و بعد هم که کشتندش. یکی از چیزهایی که تاریخی است تو عدلیه اینست.

س- چیزی که من تعجب میکنم چطور اصلاً رعایا توانستند جسارت بکنند؟

ج- کردند که کردند، حیاتی بود برایشان.

س- در زمانی که ما حیات داشتیم و میدیدیم کاری نمیشد کرد.

ج- نه آنوقت اینطور نبود. آن اوائل بود دیگر، اوائل پهلوی دیگر کم مردم را کوبیدند

و موظفشان کردند و مطیعشان کردند. اول مردم استقلال داشتند، سری بلند میکردند. آن

اوائل پهلوی خیلی کمیته‌هایی شده بود که پهلوی را بکشند و انقلاب کنند همه سرکوب

شدند دیگر تا کم کم بصورت این درآمد که همه مطیع شدند و منقاد شدند.

عرض کنم که غیر از این، گفتم، خیلی. آنوقت قضاتی بودند آنجا یعنی اغلب درست

بودند یعنی واقعا "یکنفر از قضاتی بود معروف بود که، میدانم دانشمند و فقیه هم

بود معلم مدرسه حقوق هم بود، این شیخ علی با با اسمش بود

شیخ علی با با هم مرد دانشمندی بود. این را کسی تعریف میکرد گفت، "پرونده داشتم.."

این را میگویند پول گیرودا ورمیخواست این را بیرونش کند اینها را. ببینید اینکس

بدنام بود چه آدمی بود. یک کسی تعریف میکرد، "دعوائی داشت با شیخ علی با با، میرو

منزلش میگوید من دعوایم اینست حرفم اینست و غلامه حاضر هر چه پول بخواهید بدهم

که رفع شود. شیخ علی میگوید دو تومان سه تومان یا سی تومان یک همچنین چیسری

یک عدد کمی میگوید اینقدر باید برایم بیاوری او میگوید چشم. فردا شب میبوسرد

خانه اش . این را آن شخص میبرد شیخ علی بابا ، میگوید نه . گفت دیروز که بتو گفتم احتیاج داشتم پول هیچ نداشتم امروز حقوق دادند احتیاج ندارم و پولت را بردار ببر رأی هم بمنفعت دادم . رأی را درست داده بود بمنفع اینهم بود پول هم نگرفت . گفت دیشب گفتم حقوق نداده بودند بی پول بودم امروز حقوق دارم دیگر احتیاج ندارم . " شما ببینید چقدر تقوا است اصولاً . درست است گفته آنهم روی مثلاً " احتیاجش گفته فقیه هم بود حتماً " یک چیز فقهی هم درست کرده که احتیاج دارم و فلان میخواهم بگویم این بدش بود که میگفتند دزد است . اشخاص خیلی تمیزی بودند خیلی خوب بودند کم کم هم دقت زیاد شد ، افرادی روز بروز بهتر میشدند . در زمان خود همین محمدرضا مخلص مثلاً یکی از قضاتی که حالا هم هست سابقاً " هم رئیس دیوان عالی کشور شد مهدی سجادیان . این چندین پرونده بود که شاه را محکوم کرد . شاه را محکوم کرد هیچ طوری هم نشد .

س - همین محمدرضا شاه را محکوم کرد؟

ج - همین بله .

س - سرچی؟

ج - دعوائی داشت ، بایک عده ای دعوائی داشتند سر قصور سلطنتی فلان . سرزمین و باغ و ملک بود تا آن مرحله هم بمنفع شاه همه رأی داده بودند ولیکن ایشان همراه ، چون رئیس شعبه تمیز بود ، شکست و شاه را محکوم کرد هیچ طوری هم نشد آبی هم از آب تکان نخورد . س - چکارش کردند؟

ج - هیچی کاریش نکردند . میخواهم بگویم که اگر کسی عمل استقلال آمیز میکرد کارش را میکرد کاریش نداشتمند . ولی مثلاً باز زمان خود پهلوی یک مردی بود میرزا کاظم خان سمعی . این مدتی مدیر کل ثبت بود یعنی شاید اولین کسی که مدیر ثبت اسناد و مدیپریت داشت این بود که ما با او آشنا بودیم . مرد بسیار شریفی بود ، یکبار هم اولین دادستان ، اولین نه ، ولی دادستان انقلاب بود او اشل انقلاب (؟)

این سمیعی یک کسی از شاه پهلوی از املاک مازندران شکایت میکند در شیت . میگویند اداره شیت املاک ما را جزء املاک شاه انداخته ، شکایت میکند . صدرا لاشراف وزیر دادگستری بود و با این سمیعی هم خوب نبودش حالا علتش هم باز عجیب است . علت این بود که صدرا لاشراف یک برادری داشت که عضو شیت بود مرد خیلی پسندیده ای نبود در نظر سمیعی به این رتبه نمیداد سمیعی . برادرش وزیر بود این رتبه به برادرش نمیداد چند دفعه هم صدرا لاشراف وزیر برادرش را توصیه کرده بود . سمیعی گفته بود ، " من به این رتبه نمیدهم برای اینکه آدم شایسته ای نیست . " این وزیر بود اینهم به برادرش اعتنا نمیکرد ، رتبه نداد او با این بد شده بود . وقتی که از شاه شکایت کردند این پرونده را آقای صدرا لاشراف ارجاع کرد به سمیعی که خودت رسیدگی کن . برای اینکه میدانست که مرد درستی بود و شاه هم حق ندارد ، اینها را میفهمید ، و اینهم راستش را میگوید و شاه هم پدر این را در میآورد ، پیش بینی اش هم درست بود . سمیعی تابش و ارجاع میشود فهمید ، به من میگفت . گفت ، " فهمیدم که ما را میخواهد تودهن شیهر بیاندازد . " سمیعی میروید مازندران را رسیدگی میکند و البته شاه حق نداشته ، تعدی کرده بودند به ملک این رعیت گزارش میدهد ، " اعلیحضرت اینجا حق ندارد و ملک دیگری را بنامش شیت کردند . " صدرا لاشراف میگوید عجب خوب شد آنکه دلش میخواست شد . میگوید ، " من که جرأت ندارم این گزارش را به شاه بدهم شما خودت با هم برویم . " میخواست جلو بیاندازد لکد شاهانسه . با هم میروند پیش شاه پهلوی . میگوید ، " این آقای سمیعی است که رفته رسیدگی کرده و آمده عرض کند شرفیابی . میگوید ، " چیست ؟ " او هم شرح میدهد و میگوید ، " به این دلیل و به این دلیل ملک شما نیست و مسال رعیت هست و نظرا نیست . " آنجا پهلوی میگوید ، " من خیلی خوشحالم که ما مورین دولت اینقدر شریفند که حتی علیه من جرأت میکنند که حقیقت را بگویند ، من که حق ندارم به من بگویم خیلی خوشحالم . "

ولی تودلش کینه سمعی را کاشته بود و بالاخره سمعی را بیرون میکند. صدرا لاشرف هم سمعی را بیکار میکنند که تا فرار پهلوی بیکار بود، بعدها باز به او کار دادند و بعد هم ول کرد. از این کارها زیاد میشد حالا آقای خمینی مکرر تو نطق هایشان دیدم که

به عدلیه سابق بدمیگویند و میگویند "عدلیه حالا گذشت میدانید چه اشخاصی بودند؟ اشخاص بدی بودند." بعضی ها اشخاص خوب بودند، متدین بودند، درست بودند، اغلبشان مکه برو بودند - نماز خوان بودند، روزه بگیر بودند دیگر ما تماس داشتیم با قضا که شب و روز اصلاً... آدم نادرستش که پول بگیرد و حق و ناحق کند تقریباً "شاید نبود یا اگر بود در همه ی عدلیه یکنفر دونفر. ممکن بود که پول بگیرند در جایی که حق را به حق دار میدهند - یک پولی میگیرند که البته آنهم رشوه محسوب میشود و کارزشتی است آنهم کم بود. غالبشان حق را میدادند یعنی هم پناهگاه مردم بودند و تسلیم هیچی نمیشدند، از هیچی نمیترسیدند یعنی حاضر بودند ریز ریز بشوند و یک قلم غلط نزنند. این واقعیتی است که من میدانم اینهایی انما فی میکنند راجع به عدلیه سابق. حالا که خوب یکمدهای را آوردند قانون بلدند. حالا ممکن است که فقه اصولی خوانده باشند اصلاً دانستن اصول غیر از انطباق پرونده است. یا ممکن است مجتهد درجه اول باشد نتواند یک پرونده کوچک را تشخیص بدهد اصلاً. حالا کارها میشود که، حالا نمیخواهیم وارد آن بحث شویم مضحک است اصلاً، کارهای عجیبی میشود. آنوقت کنترل میشود دقت میشد، رتبه پیخود نمیدادند. البته این اواخر یک خطاهای زیادی میشد یعنی سازمان امنیت از وقتی که بعرض رسید و قدرت پیدا کرد به خیلی ها کمک میکرد. عرض کنم یکمدهای را سازمان امنیت کمک میکرد و میآورد تا دیوان کشور حتی.

س - یعنی قضاات .

ج - بله قضاات دیگر. آنهاش که با اینها کار میکردند عضو سازمان امنیت بودند یکمده از قضاات میرفتند جزء سازمان امنیت بودند این اواخر کم هم نبودند.

س - همه می شناختندشان ؟

ج - می شناختند بلکه منفور بودند. من خودم عده‌ای شان را بیرون کردم. من که آمدم توکابینه زمان کابینه موقت دیوان کشور را تقریباً " منحل کردم یعنی تمام اینها را همه میشناختیم که کی آمده بدون استحقاق درست نبوده وارد نبوده، سستی کرده، اینها همه را تغییر دادیم و خودشان هم فهمیدند که باید بروند تقاضای شفاعت کردند بازنشسته شدند ما هم فوراً " به آنها دادیم. دیوان کشور چون مهمترین سازمان یک مملکت است، باید تمام پرونده‌ها آنجا میرسید بالاخره، آنجا خراب میشود یا آباد میشود.

س - خوب این سؤال پیش می‌آید که اگر در زمان رضاشاه دادگستری قوه قضائیه استقلال داشت پس آن بی عدالتی‌هایی که می‌گویند در زمان رضاشاه شد چطور انجام شد؟

ج - بی‌عدالتی‌ها چه بود، آنهایی که میشد؟ فرض کن یکعده املاکی بود که در شمال شاه برد مال مردم. اولاً " هرکاری که پهلوی کرد طبق قانون میکرد بی قانون نمیکرد. منتها به این صورت می‌آمد ملک یا رورا میخواست بخرد رئیس املاک که آنجا بود و مقتدر بود می‌آمد میگفت اعلیحضرت ملک را به ایشان بفروش. آن مجبور میشد که باید برود محضر آنجا هم که میرفتند میگفتند قیمتش اینقدر است، نمیتوانست صحبت کند. یا اگر چیز میکسرد میگرفتند تبعیدش میکردند. تبعید میکردند به عدلیه یا مراجعه نمیکرد شکایت نمیکرد معمولاً " نمیکردند چون امید نداشتند که عدلیه برسد. یا اگر میکردند قاضی اگر رسیدگی میکرد آن را تغییرش میدادند. اینهم زیاد پیش نمی‌آمد شمال بود املاک شمال بود که این وضع پیش می‌آمد. تا اینکه این او آخر سازمان امنیت میگرفت و شکنجه میکرد و میکشت اینها را پنهانی میکرد و یا شهربانی توقیف یک قیافه‌ی ظاهری میدادند. ظاهراً " می - آوردند عدلیه مثلاً " قرار توقیفش را صادر میکرد. بعد میبردند شکنجه میکردند او هم نمیتوانست ثابت کند میدانستند همه ولی قابل اثبات نبود. معذالک خیلی‌ها را هم اثبات میکردند. خود من خیلی‌ها را هر جا بودم رسیدگی میکردیم دقیقاً " شهربانی را ژاندارمری را دقیق. اصلاً " جرأت نمیکردند اینکار را بکنند اصلاً". گاهی از نظر

پهلوی در یک مواردی اینکار میشد و مردم هم غالباً " شکایت نمیکردند اگر میکردند قضات رسیدگی میکردند، کم بود کسی که رسیدگی نکند یا بترسد تقریباً " همه میکردند. این بود که آن بی عدالتی ها و همین ها هم بود که پهلوی فرض کنید ملک یک عده ای را در شمال برد، میدانید؟ عده ای هم از نظر سیاسی مثل تیمورتاش را گرفت توزندان کشتندش مثلاً" یا سردار اسعد و هفت هشت ده نفر را هم که توی زندان کشتند اینها هم کسانشان اصلاً چیز نکردند که بعد از شهریور هم که همه اینها را رسیدگی کردند. همه اینها را تعقیب کردند آن پزشک احمدی را کشتند، محکوم به اعدام شد، عده ای دیگری هم که محکوم به حبس های بزرگ شدند و بعضی ها توزندان مردند. اینطوری بود عدلیه. این او آخر، گفتم، چندتا عامل مهم پیدا شد که خیلی بد بود. عدلیه را بهم زد؛ یکیش فراماسونری بود. فراماسون تشکیلاتی دادند کم کم من همین کتاب چیز را وقتی نگاه میکردم که چاپ شده بود مسال همان ..

س - اسما عیل را شنیدم.

ج - را شنیدم، یک عده ای از قضات را آنجا دیدم دیگر. دیدم زمان مصدق زیاد شده فراماسون تو عدلیه که همچین من خیال نمیکردم که فراماسونها اینقدر کج و کو ..

س - چرا زمان مصدق زیاد شده؟

ج - آهان، من حس کردم که فراماسون، عقیده ام حالاً هم همین است، اینها مربوط هستند به انگلستان چون انگلستان میزد دیگر مصدق را دشمن مصدق بود و زدش دیگر. این فراماسونها معلوم است که ایادی انگلستان بودند یعنی آنها میبردند آن لژ را برای اینکه مخالفین مصدق را زیاد بکنند، همه هم مخالفت میکردند. قضات عدلیه تنبیه شده بودند اینها تمام علیه دولت مصدق اقدام میکردند. مثلاً توده ای ها علیه مصدق اقدام میکردند شما میدانید. اینها اقدام میکردند. اصلاً معلوم بود سیاستی است که مصدق ملی را نمی - خواهند بماند بهتر ترتیبی که باشد. هی هر روز کارشکنی میکردند. این بود قضیه.

س - بعد از شهریور ۲۰ اولین دعوی با مصلاح تاریخی و جالبی که سرکارشخصاً " با آن سروکار

داشتید چه بود؟

ج - من دعاوهای مهم را یکی پرونده تدین بود.

س - چه بود آن؟

ج - تدین میدانید که مدتی وزیر کشور بود. زمان پهلوی رئیس مجلس بود وکیل مجلس بود بعد رئیس مجلس شورای ملی شد. اقلیتی بود آنوقت معدق بود، مدرس بود اینها اقلیت مجلس بودند. تدین بنفع پهلوی که میخواستند و رابیا ورنند شاه بکنند با اقلیت می جنگیدند شدیداً " بطوریکه ما بچه بودیم دیدیم که یکروز تدین یک کشیده زده تـو گوش مدرس، مدرس رازده کتک زده. بعد هم وزیر کشور شد موقعی بود که گرفتند یکمدهای رابه اراک تبعید کردند. یادتان هست انگلیس ها عدهای که به آلمان

س - در زمان ..

ج - زمان جنگ بود.

س - بعد از جنگ، بعد از شهریور بود.

ج - نه زمان جنگ. زمان جنگ عدهای از ایرانیها اینها طرفدار آلمان بودند. یک حزب کبـود درست کرده بودند انگلیسها پیدا کردند اینها همه را گرفتند فرستادند به زندان اراک. من جمله هیئت که بعدها دادستان کل کشور شد. تدین وزیر کشور بود خوب با انگلیسها همکاری کردند دیگر، اینها جنایت کردند علیه ایرانیها. معدق، مرحوم، توی مجلس فشار آورد دلائلی آورد که ثابت کرد که تدین قابل محاکمه است باید محاکمه اش کرد مجلس هم رأی داد پرونده آمد دادگستری. مرحوم هیئت که دادستان کل کشور بود و در اراک هم زندانی بود پرونده ها را ارجاع کرد به من که من رسیدگی بکنم.

س - شما سمتتان چه بود آنوقت؟

ج - من آنوقت باز پرس دیوان کیفر بودم ولی خوب ابلاغ دادند به من که من بروم، همچنین سمتی هم آنوقت نبود، یعنی روال قانونی هنوز برای محاکمه وزرا پیش نیامده بود. چون زمان پهلوی چندتا وزیر را محاکمه کردند ولی طبق قانون نبود. میگفت بگیریش

میگرفتندش مثلاً وزیر راه منصور ، پدر منصور که کشته شد ، این وزیر راه بود متهم به دزدی شده بود گرفتندش . دیوان کیفر گرفت و محاکمه اش کرد و محکوم کرد و بعد هم شاه بخشید . او میگرفت او هم میبخشید . طبق قانون نمیشد اینها . قانون بود که عدلیسه کرد . نگار را . یا تیمورتاش که دیوان کیفر محاکمه کرد و محکوم کرد و بعد هم توزندگان خوب میگویند کشته شد . ولی هنوز قانوناً "چه جوری نباید یک وزیر محاکمه بشود؟ این چیزها نبود . یکی این اولین وزیر بود که اولین بار بود که بایستی طبق قانون عمل میشد . این را آوردند و تعقیب و من پرونده اش را خواندم و دلائلش را جمع کردم و یک گزارش مفصلی دادم به دیوان عالی کشور که تمام قضاات جمع شدند و خواندند بعد تقاضای توقیف او را میکردند . که باید توقیف بشود تا این جور تحقیقات بشود . به اتفاق آرا موافقت کردند برای بازداشت تدین . تدین بازداشت شد و من شروع کردم تحقیق کردن . .

س - کجا نگاه اش داشتید ؟

ج - اینجا توزندگان دیگر .

س - کدام زندان ؟

ج - توزندگان تهران .

س - زندان قصر ؟

ج - بله قصر . زندان قصر بود و آنجا زندان شهربانی و شروع کردم من رفتم تبریز و آنجا را رسیدگی کردم چون زمانی که وزیر خواربار بود وزیر کشور چون ایام جنگ وزیر خواربار بود . آنجا با ظفرالدوله مقدم که استاندار تبریز بود ظاهراً " اینها یک بلواشی روی نگاه داشتن گندم و فلان آنجا جنگالی شد در تبریز و شاید به کشت و گشتا بعضی ها هم منتهی شد که مجرم بودند برای اینکه گندم برود بالا استفاده بکنند . من رفتم ، زمان پیشه‌وری هم بود آنوقت پیشه‌وری حکومت میکرد . تهران نوشت و مکاتبه شد و اجازه داد که من بروم و گرنه نمیگذاشت کسی از تهران برود . رفتیم و رسیدگی کردیم . تدین در وزارت کشور در انتخابات دخالت‌های مهمی کرده بود هم شاه و هم او و خوب انگلیس‌ها هم همینطور .

س- این دوره چهاردهم میشد. چیزی که خیلی مهم است در ایران که این بدنیست یادآوریش کـــــــــــــــــه هیچوقت نگذاشتند که انتخابات مجلس مورد رسیدگی واقع بشود که ببینیم اینکار چطوری میشود این مجلس درست میشود. چون دخالت خارجی ها انگلستان و شاه زیاد بود در مجلس اگر رسیدگی میکردند میدیدید که پوئن های ملی زیاد نیست تو مجلس هرکسی بیک حسابی از یک جایی آب میخورد ، هیچوقت رسیدگی نشد انتخابات در دادگستری ایران . اگر هم شکایتی گاهی شد نگذاشتند . گفتم یک ایادی بود یک دستگامی بود تو دادگستری که او اداره میکرد اصلاً نمیگذاشت ، کارزار و روال سیاسی او حفظ میکرد . مثلاً یک دکتر خوشبینی بود که شاید شنیده باشید این پارسل فوت کـــــــــــــــــرد . این خوب معلوم بود که خدمتگزار انگلیس ها است یعنی عامل خارجی است . اینها مثلاً نمیگذاشتند . مثلاً برای خود من پیش آمد من که آنروز گفتم مدتی من در اصفهان دادستان بودم مدتی در شیراز بودم ، در ریز بودم ، در کرمان باز پرس بودم ، در جنوب ایران و ایادی انگلیس ها رازدم . کسانی که جاسوس انگلستان بودند و معلوم بود و همه از آنها میترسیدند من همه رازدم . بعضی ها را توقیف کردم . من که آنجا بودم اینها را نمیگذاشتم رشد بکنند حتی با خود انگلیس ها در افتادیم . یعنی عواملی داشتند در جنوب در شیراز که مثلاً به قشاقی ها به کشلولی ها موقع جنگ بود قندوشکرو قماش و ایسن حرفها میدادند ، اینها را تعریف کنم ، یک انگلیسی بود که تبعیدش کردند خود انگلیسها که نماد آنجا . یعنی تمام کارها پشان را دقت میکردم نمیگذاشتم کاری بکنند . با من دشمن خونی بودند . یک نامه ای نوشتند ، تو پرونده ام هست حالا ، به دولت سفیر انگلستان نوشته . نوشته ، " برای حفظ روابط دوستی " یعنی بین ما انگلستان و ایران ، " خواهش میکنیم که به مبشری از قم با طرف سمتی ندهید . " خوب در قم هم که بمن سمتی نمیدهند در قم . یعنی رتبه و سوابق من واردم به قـــــــــــــــــم مثلاً دادستان اصفهان بودم دادستان شیراز بودم . خواهش کردند که به من جنوب اصلاً ما موریت ندهند ، دقت میکنید؟

س- بله .

ج - و چون خیال میکردند که من توده‌ای هستم که نبودم هیچوقت همیشه هم با آنها - جنگیدم در شمال هم تازه گرم باشم مثلاً" باروسها نصف ایران را تجزیه میکنند، جنوب هم که تقاضای انگلیس‌ها بود بالنتیجه مرا آوردند به تهران. اگر نه تهران نمیگذاشتند من بیایم سالها بود آرزو میکردم چون خانواده‌ام تهران بودند و من نمیتوانستم با این حقوق در خارج زندگی کنم. بارها گفتم اقامت نمیتوانم با این حقوق. میگفتند آقا با این حقوق میتواند یک خانواده زندگی کند. میگفتم من بلد نیستم. تهران خانه‌ام هست زندگی هست منم یکنفر عضو خانواده. با این حقوق تهران نمیتوانم در خارج نمیتوانم. نمیگردند، ولی با این گزارش سفیر انگلیس مرا اجباراً آوردند تهران، خیلی هم از من خواهش کردند که قبول کنم که بیایم تهران.

س - در مورد تدین میفرمودید.

ج - هیچی رفتیم و به آن رسیدگی کردیم. تبریز هم رفتیم و آمدیم و ادعای ما را نوشتیم و فرستادیم محکمه دیوان‌کشوری و چند تا قاضی از شعبه جمع شدند. عرض کنم نه روز بازده. روز محاکمه تدین طول کشید همانوقت یک لسانی مرحوم بود که وکیل عدلیه هم بود از قضات بود اول، بمن رسید گفت، "به تدین قول دادم که تبرئه‌اش کنم." گفت، "گفته که اگر مرا تبرئه نکنید من هر چه هست میگویم." خوب خیلی مطالب میدانست تدین و منم همه را به پرونده‌اش رسیدگی کردم. رسیدگی کردم که در انتخابات چه دخالتی کرده بود. انگلیس‌ها چه دخالتی میکنند، در قوای نظامی چه دخالتی دارند افسرها چه طور مطیع، آنجا میگویند درجه ما را انگلستان باید بدهد. همه را منعکس کردم آنهایی که شدنی بود. تمام دخالت شاه بود در انتخابات که چکار کرد چکار نکرد یک پرونده‌ای بود اسرار ایران که هیچوقت نگذاشتند کشف شود همه را من آنجا منعکس کرده بودم حرفهای مهم بود. منتها چیز هم که نمیخواند دادستان کل کشور هیئت که اهل پرونده خواندن و اینها نبود نه وقت داشت و نه وارد بود. این را خواندند دیگران قضات به او گفتند، "آقا این پرونده عجیبی است هم به انتخابات رسیدگی کرده

دخالت انگلستان و دخالت شاه را و این من فکر میکردم که این پرونده مطرح بشود در دادگاه و مردم بفهمند که چه خبر است. انتخابات چطوری عمل میشود، انگلیس ها چه میکنند، شاه چکار کرده ولی بلند شد آقای هیئت مرحوم در جلسه اول آن قسمتش ادعا - نامه را پس گرفت، راجع به آن اصلاً صحبت نشد فقط راجع به تدین و دخالتش در انتخابات و فلان. او هم شروع کرده من حمله کردن، این یازده روز یا نسه روز یازده روز تدین به من حمله میکرد که فلانکس چپ است و من چون لیدر راست ها هستم بمن دشمن است و سمرات تعقیب کرده مرحوم هیئت هم از من دفاع میکرد که این چنین و چنان است. گفتم پس محاکمه من است نه محاکمه تدین. او با حمله میکرد این از ما دفاع میکرد. بالاخره بعد از یازده روز حکم دادند. من خانه بودم کس رادیهو گفت، "امروز ساعت فلان تدین با تفاق آرا تبرئه شد." من مات شدم که با تفاق.. ممکن است عده ای قضاات انگلیسی هم خارجی هم به آنها دستور دادند ولی چطور همه قضاات سی و چند نفر قاضی مثلاً اینقدر بی شرف است؟ اصلاً مات شدم صبح رفتیم دادگستری پرونده را دادند به بایگانی گرفتم و خواندم. دیدم دروغ گفته رادیهو یعنی دادگستری دروغ گفته. این با تفاق نیست به اکثریت است. دوازده نفر یا چهارده نفر از قضاات درجه اول او را محکوم دانستند. نوشتند محکوم است و باقی اشخاص عدلیه از اشخاصی بودند که اینها را برده بودند تودیوان کشور..

س - پس با تفاق آرا نبوده؟

ج - ابداً. و من این را رونوشت برداشتم و دادم به روزنامه "قیام ایران" که آنجا منتشر میشد دادم آن منتشر کرد که آرا با تفاق نبوده اکثریت بوده و این اشخاص این آراشان است، او را محکوم دانستند خیلی مهم بود این. دادیم چاپ کردند. البته ناراحت شدند که این را کی کرده و گفتم من کردم. قضاات نمیخواستند اسمشان معلوم شود ولی آنها می که رای دادند خوشحال شدند. هیچی، تبرئه اش کردند ولی معلوم مفتضح همه هم فهمیدند. پرونده سهیلی هم بود که من بنا بود من رسیدگی کنم آنرا هم

دیگرازمین گرفتند. دیدند رسیدگی میکنم واقعا " و اینها میخواهند ما ست مالی بشود این یک . از این قبیل پرونده ها که مهم بود زمان چیز هم که من مدیرکل بازرسی کل کشور شدم زمانی که آقای دکتر امینی نخست وزیر بود رفیق نزدیکی داشت مرحوم ..

س - به آن میرسم . میخواهم بترتیب تاریخ جلو برویم .

ج - بله .

س - بعد اینطور که بیاد دارم از جلسه قبل پس رویهمرفته بین شهریور ۲۵ تا ۲۸ مرداد که هنوز قدرت با مطلق سلطنت زیاد قوی نشده بود و سا زمان امنیتی وجود نداشت و اینها رویهمرفته میشود گفت که دادگستری چگونه بوده ؟

ج - خیلی خوب بود . دادگستری همیشه خوب بود ، درست رأی میدادند آدم دزد و نوکرش خیلی کم بود هی کم کم نفوذ کردند .

س - یعنی ارکان مشروطیت که اگر یکیش را بگیریم که یکیش مجلس است یکیش دادگستری است دادگستری بهتر کار میکرد یا مجلس ؟

ج - خوب دادگستری چون مجلس یک حساب دیگر داشت . البته آنجا هم آرا ملی بود . واقعا " یکعده را واقعا " مردم انتخاب میکردند ، خیلی ها راهم دولت هر جوری بود می ما سانسند ولی چیز هم همینطور ، دادگستری هم اشخاص آزاد میرفتند و دادگستری . آنجا سمی میکرد آن تشکیلاتی که در بالا گفتم دخالت میکرد چون نوکرها را بشناسد با آنها کار کند . شما ببینید مثلا " شاه اگر بیادتان باشد هر وقت نطق میکرد این او آخر از دادگستری شکایت میکرد ، وقتی هم بود که مرا بیرون کرده بودند من نبودم . برای اینکه می آمدند پرونده های را که دلشان میخواست ارجاع میکردند دو تا نوکر داشتند ولی بجای سومی .. او دیگر نوکر نبود همه را نمیتوانستند یک دست نوکر کنند . او کار صحیح میکرد کار آن دو تا نوکر را باطلسل میکرد . شاه شکایتش از آن بکنفر درست بود . از وزرا توقع داشت که اینها را یک دست .. نمیشد . هیچ وزیری نمیتوانست که همه را نوکر بکند شدنی نبود . فرض کنید که بهداری - رئیس محکمه نوکر بود این میرفت تو استیناف تو استیناف نوکر نبود تو آن شعبه با

یکیشان فقط نوکربود دوتای دیگر نبودند اکثریت را میبردند. یا میرفت دیوان کشور توی شعبه یکی نوکربود سه تا دیگر دوتای دیگر نوکرنه بودند. اینست که آن درستها همیشه کارنوکرها را ضایع میکردند.

س - در چه زمانی این کادری که به قول شما اکثریتشان آدمهای درستی بودند بوجود آمده بود؟

ج - هیچ دیگر، همینطور هر سال یکمدهای میرفتند شاگرد مدرسه حقوق بود تمام میکردند میرفتند اسم مینوشتند مشغول کار میشدند. یک دو سال سه سال که میگذشت دیگر معلوم میشد اینها چه هستند در جاشی که بودند. مثلاً اینها مطیع شهربانی هستند یا میگویند که ما شهربانی. چون شهربانی همیشه عامل دولت بود، ژاندارم همیشه عامل دولت بود و میخواست کار خطا کند مثل زمان پهلوی قدرت تام داشته باشد. قضات میایستادند جلوییشان نمیگذاشتند. قضات یک بلائی برای این جانیها و دزدها بودند بهیچ نحوی اجازه نمیدادند. اینها هم داشما " از قاضی شکایت میکردند داد و بیداد میکردند. میگویم این طوری وقتی انگلستان شکایت کند از من بگوید برای حفظ روابط دوستی فلانکس را بپست از آن طرف ببعدهندید دیگر ببینید رئیس شهربانی در چه حال بود. یا خود من که بیست استاندار، آخر قاضی که بود با همه تماس داشت استاندار، رئیس شهربانی، رئیس ژاندارمری کسانی که میخواستند بانفوذ خودشان زندگی کنند و زدی کنند و یا اقلاً" تفرعن بفروشنند به میل خودشان رفتار کنند. قانون نمیگذارد قانون واقعا " مقصدس و واقعی اینست، قانون حافظ همه است. آن یا روکه قانون می شکنند خره نمی فهمد که پدر خودش را دارد در میآورد. بارها شده بود مثلاً " سر لشکرهای که میآمد بی قانونی میکرد. گفتم آقا یکوقت پدرتان در میآید این قانون باید تو را حفظ کند آنروز را بیاد بیاور همینطور هم میشد. قانون همان درگاههای که قانون زیرپایش را گذاشت کرد دچار بی قانونی شد. شاه به او خشم کرد تو زندان پدرش را هم درآورد. تقصیر هم نداشت قانونی نبود که از او حمایت کند اصلاً" خودشان نمیگذاشتند.

س - آنوقت زمان مصدق سرکار تصدی چه کاری را داشتید؟

ج - من مدیرکل اداری دادگستری بودم زمان مصدق .

س - آنوقت شما از جریانات ماقبل و خود ۲۸ مرداد چه خاطره‌ای دارید؟

ج - خوب ۲۸ مرداد که همانها که بودند آمدند آمریکا پول دادند و خرج کردند وعده‌ای را

تجهیز کردند و ریختند و ملیون را گرفتند و دولت را ساقط کردند .

س - خوب همانروز شما چه خاطره‌ای دارید؟

ج - همانروز شما چه خاطره‌ای دارید؟ کجا تشریف داشتید؟

س - من همانروز بیرون بودم اتفاقاً "، همانروز رفته بودم عقب منزل می‌گشتم که کراپه

کنیم دنبال منزل بودم

س - کجا؟ بیرون تهران؟

ج - نه در خود تهران ..

س - تو خیابان .

ج - بله . رفته بودم صبح اول وقت که یکساعت چون کارم زیاد بود نمی‌رسیدم بروم آن

روز صبح اول وقت راه افتادم که منزلی را گفته بودم بروم ببینم . آدمم چهارراه -

مخبرالدوله آنجا کارداشتم بکھو دیدم که یک جور دیگری است شهر عده‌ای پلیس پیسدا

شدند چندتا کامیون دارد راه می‌رود ، چندتا زن زنهای موهای آشفته و بزک نا تمام کرده

هی می‌گویند "زنده باد شاه ، زنده باد شاه" خوب یادم هست . پلیس و اینها هم ایستادند دست می‌زنند

برای اینها و مردم هم ایستادند دم دکانهاشان حاج و واج بکھو دیدم ریختند

همانجا یک حزب نمیدانم بان ایرانیست بود چه بود یادم نیست ، ریختند مردم بکعه‌ای

آنجا و اینها را گرفتند پرت کردند از بالا به پاشین زد و خورد و پلیس هم دخالت نمی‌کند هی

دیدم این موج زیاد شد مردم ایستادند و تماشا میکنند نزدیک ظهرا این مردم راه افتادند

بکعه‌ای لات هاشی جمع کرده بودند که بعد فهمیدیم که بعد که بکعه تیر خورده بودند آوردند

دادگستری توی طب قانونی اینهاش که بودند گفتند غالباً "دست اینها دلاری بودند چون

شب پیش دیگر پولسی که ، آن پارو بود سفیر ..

س - هندرسن .

ج - هندرسن . پولی که داده بودند کم آمده بود دلار داده بودند دیگر که بکعبده‌ای از اینهائی که کشته شدند این دلارهای خون آلودتوی جیبشان بود که مادرهایشان تسو سرشان میزد سرنعش اینها ، اینها را در میآوردند از جیبشان دلارهای خون آلود گرفته ..
س - خودتان هم دیده بودید این دلارها را ؟

ج - من نه رفقایم همه ایستادند آنها بیان کردند ، من که توپزشک قانونی نمیرفتم ، هیچی اینها دلار دادند یعنی پول خیلی روشن شد دیگر همه هم میدانند . پول دادند همان شب وعده‌ای از این لات‌ها را تجهیز کردند شعبان بی مخ و باتیپ‌هایی که داشتند ، قشون سومی که داشتند ، اینها را ریختند تو مردم و پلیس هم با اینها همکاری کرد و ارتش هم با اینها همکاری کرد ریختند . ریختند تو خانه‌ی مصدق که لابد میدانید نمیری رفت .
س - خوب شما از مغیرالدوله کجا رفتید ؟ رفتید آنوقت ؟

ج - من آنجا که دیدم دویدم تلفن کردم یادم هست از آنجا به مرحوم لطفی وزیر عدلیه ، لطفی یک اتاقی بود در آن اداره تصفیه صبح میرفت آنجا می نشست و پرونده‌ها را نگاه می - کرد کار قضا که کی به کجا ، اینها را چیز میکرد ، اتاق تنها . تلفن کردم گفتم آقای لطفی امروز شهر غیر عادی است شما تشریف ببرید منزل . یادم هست گفتم ، " اینجا خبری نیست . " گفتم آنجا تا وقت منزوی است تو تصفیه آنجا نباید خبری باشد ، در رابستی نشستی ، شهر خیلی خبر است . گفتم ، " خیر ، اشتباه میکنی . " ما هم گوشی را گذاشتیم و باز دیدم که غلیظ تر شد باز تلفن کردم . گفتم آقای لطفی ولو اشتباه میکنم خواهش میکنم امروز یک ساعت زود تر بروید خانه‌تان . گفتم ، " چیست ؟ " گفتم آقا شهر شلوغ است ، امروز دارد انقلاب میشود . من نمیدانم چه میشود شما بروید خانه خطرناک است . بالطفی هم که دشمن خونی بودند خیلی از قضا که بیرون کرده بود تصفیه کرده بود بخونش تشنه بودند . واقعا " . هیچی ، رو فشار من سوار ماشین شده بیاید خانه . میآید تو خوبان می بیند که شلوغ است و بالاخره یک جایی شناسند لطفی را داد -

میزنند لطفی و همان ایادی شاه و دربار. ماشین رانکه میدارند و میرود تو خانسه‌ی یکی از قضاات که آنجا بود نزدیک بود آنجا پنهان میشود و فرستاد فردا عقب من. رفتم آنجا که پنهان شده بود گفت، "هی گفتی که برو." گفتم من بیرون بودم هی گفتم شما بروید. خلاصه، چند روز آنجا ماند. بعد آمد رفت خودش را معرفی کرد. گفت، "من کسه نمیتوانم همیشه پنهان بمانم." رفت و گرفتندش که بعد هم محاکمه شدند که یادتان هست. بعد از مدتی هم که آزاد شد بعد هم ریختند زندنش آن قضای تصفیه شده ریختند خانه‌اش. یکروز که خانه‌اش کسی نبود ریختند و زندنش و خیلی بیشرفی کردند. بعد هم رفتند و صدمه هم خورد. بعد هم که فوت کرد یادم هست.

هیچی، ماهم بعد دیگر همانروز مصدق را گرفتند نزدیک ظهر بود یازده بود دوازده بود که فرار کرد و رفت تو خانه معظمی‌ها پشت خانه‌شان پشت نخست وزیری. بعد ریختند یعنی بود رفتند گرفتندش یعنی خودش رفت بس فرمانداری نظامی و زاهدی هم که بود گرفتند و آن حوادث. زندانی شدند و فلان ..

س - خوب، چه اثری رو کار شما داشت این موضوع؟

ج - هیچی دیگر، من یک چند روزی .. چیز شد دیگر زاهدی دستور داده بود که مرا بگیرند اول هم من ابلاغ دیوان عالی کشور داشتم مستشار دیوان کشور بودم. دستور داده وزیر عدلیه که اخوی بود که چند ماه پیش فوت کرد بیچاره، دستور داده که مرا باز نشسته کنند یعنی منتظر خدمت کند. اخوی گفته بود، "مستشار دیوان کشور است نمیشود اینکار را کرد." نظامی بود گفت، "این حرفها چیست؟"

س - شما "به شما نظر داشت یا یک دستور کلی بود؟

ج - نه دیگر با من نظر داشت برای اینکه میدانست که من طرفدار مصدق هستم با او کار میکردیم، عدلیه با تمام اینها جنگیدیم، دزدها را زدیم اینها را میدانست همه را. اینها که با من هیچوقت .. تمام آن رجالی که آمدند عدلیه بعد از گرفتن مصدق آمدند عرض شود بعد از اینکه لطفی را گرفتند همه کسانی بودند لطفی اینها را بیرون کرده بود

حالا بعضی ها ایشان هم آدمهای خوبی بودند با ما رفیق بودند ولی بالاخره لطفی به اینها خوش بین نبود اینها آمده بودند همه با من بدبودند دیگر خود زاهدی هم همینطور. زاهدی آنهایی که عقب زاهدی توی مثلا" بعضی اوقات ، بعد فهمیدم ، مدتی توشه سر میگشت وقتی پنهان شده بود بعد فهمیدیم بعضی آمبولانس ها بودند که زاهدی و پسرش اینها تو آمبولانس که کسی کنترل نمیکرد فکر میکردند مریض است ، تو آن سوار میشدند اینجا و آنجا میرفتند و با فرار میکردند .

س - عجب .

ج - بله که بعد خود یا رو بمن اقرار کرد آن راننده ی همان آمبولانس . یعنی یک تقاضای کرده بود من انجام نداده بودم چون دلیلی نداشت بکنم خیال کرد من میدانم که این زاهدی را میبرده آمد پیش من گفت ، " والله ما مجبور بودیم ، ما که قصدی نداشتیم که زاهدی را .. " بعد فهمیدم این گفت من از او پرسیدم معلوم شد زاهدی توی آمبولانس اینجا و آنجا میرفته اینها و توی رفقایش هم قایم میشده .

س - بعد چه کردند شما را گرفتند؟

ج - دستور داد ما را بگیرند ، یکی از وزرای همان که آن شب تو آن جلسه بود با من رفیق بود صبح سحر آمد منزل ما هی ناراحت گفت ، " دیشب متأسفانه اینطور شد بنا شد که شما را منتظر خدمت کنند و شما را بگیرند . آمدم بگویم " خیلی هم ناراحت بود . من اظهار امتنان کردم و فوراً " زن و بچه را برداشتن از خانه ما ن بردم یک جایی که آشنا بودیم کرایه کردم یک اتاقی را اینها را گذاشتم و پنهان شدم . بعد ریختند ، سه چهار روز بعد آمدند که من تو آن خانه مان که اجاره کرده بودیم بگیرند که نبودم . بعد ریختند این خانه و آن خانه مثلا" خانه پیش خدمتی ، خانه شوهری که داشتیم فلان که زن یکی از اینها بچه سقط کرد نصف شب میریختند که مرا پیدا کنند . دیدم که بالاخره اینجا نمیتوانم بمانم باعث زحمت مردم هستم رفتم از تهران بیرون رفتم شمال ، دو سال متواری بودم اینجا و آنجا .

س - عجب .

ج - بله ، دو سال متواری بودیم . آنوقت هم اگر میگرفتند فوراً " آدم را میکشند ، یعنی تا آدم را بیاورند به زندان دیگر گوش آدم بزرگترین تیکه بدنش بود . اینست کسه می - دانستم با سستی هم میکشند با منم که همه دشمن خونی بودند . اینست که خوب خیلی .. ما هم نمیخواستیم کشته بشویم خلاصه

س - دو سال ؟

ج - دو سال من متواری بودم تا بعد بین زاهدی و شاه بهم خورد ، هیشک مرحوم هم کسه دادستان کل کشور بود ..

س - چه شد بهم خورد ؟

ج - سر همین حوادث خودشان دیگر . خودخواهی ها و سرمای و پول و همین حرفها . خیلی ساده است بین اینها . او میخواست بماند مثلاً " سمت های مهم بگیرد پول بگیرد ، شاه همه کاره شده بود شاه نمیخواست این همه کاره باشد میخواست .. جنگ شد که بخارج فرستادش که ناراحت بود . فرستادندش سوئیس که پسرش ناراحت بود خودش ناراحت بود اینها . میخواستند بمانند کارهای دیگر بکنند . بین این اشخاص مادی زود بهم میخورد برای اینکه رابطه شان انسانیت که نیست که هی قویتر بشود مادیات است . عرض کنم که دو سال بعد ما چیز کرد و هیشک هم رفت پیش شاه و خلاصه شاه گفته بود ، " این اینطور است دشمن سلطنت است ، دشمن تاج و تخت است . " او هم گفته بود ، " اینطور نیست فلان . " بعد ما گفتند که بیا پنهان شده بودیم ما رابط داشتیم ، که بیا که انشاء الله خطری نیست ، آمدم تهران و یادم نمیرود وقتی آمدم دیدم توخیا بان میشود راه رفت چه لذتی میبردیم که آدم دو سال متواری توخانه ها پنهان حتی روز هم بلکه مبادا کسی ما را ببیند نمی آمدم از اتاق بیرون . توی اتاق می نشستم شب ، نصف شب که دیگر هیچکس نبود می آمدم توه سر خانهای بودم . مدتی توحیات آنجا راه میرفتم که نفسی بکشم خیلی بدگذشت دو سال به ما . بعد دکتر امینی وزیر دادگستری شد مرحوم الموتی با ما خیلی رفیق بود ، با امینی هم خیلی مربوط بود .

س - وزیر دادگستری ..

ج - وزیر دادگستری امینی بود. امینی که وزیر دادگستری شد، آخر قبل از اینکه برود آمریکا وزیر دادگستری شد امینی ..

س - در کابینه؟

ج - بعد از دارائی .

س - بله، در کابینه زاهدی بود.

ج - در کابینه زاهدی بود بله. بعد از زاهدی هم باز بود ..

س - علا.

ج - بله. آنجا یعنی دکتر الموتی رفت و چیز کرد، او هم رفت پیش شاه و بعدش شاه گفت،

" این فلانکس با من بد است فلان است دشمن تا چو تخت است" امینی گفته بود، " اینطور

نیست. " خلاصه شاه گفته بود، " بیاید بشرطی که دخالتی در سیاست نکند. " که امینی

هم درخواست و منهم امینی .. آشنا بودیم. گفت، " من قول دادم که شما در سیاست

دخالت نکنید. " گفتم عدلیه سیاستی ندارد، دوتا دزد را ما تعقیب کردیم میگویند سیاست

خلاصه، آمدیم که باز گرفتار شدیم. بودم برای چیزهای حقوقی بودم باز حوادثی پیش

آمد و رفتیم اداره فنی که باز حوادثی پیش آمد و باز با دربار رو اینها ..

س - چه بود اینها؟ ممکن است یکیش را بفرمائید؟

ج - عرض کنم که یکی از کارهای .. مثلاً اداره حقوقی که بودم خوب یک کارهای است که

در بار میخواست نمیدانم شهربانی میخواست. مثلاً شهربانی تقاضا کرده بود که نوشته بود

به اداره حقوقی به دادگستری که ما چون کلفت و نوکرهایی هستند که مرتکب دزدی میشوند یا

جنایتی میشوند و فرار میکنند و مردم شکایت میکنند ما جای اینها را نمیدانیم در مددی که

یک اداره ای تشکیل بدهیم که کلفت و نوکرها را ما بفرستیم توخانه ها که اگر کاربندی میکنند

فلان میکنند جایشان را بلد باشیم. این را فرستادند که قانونش را بنویسیم، اداره حقوقی

کارش این بود. من نوشتم از اول که آقا اینکار غلط است برای اینکه به این

وسيله اينها جاسوس توخانه‌ها مي‌فرستند، کلفت و نوکر را تربيت ميکنند ميروند توخانه‌ها جاسوسي ميکنند، امنيت مردم سلب ميشود اينکار نبايد بشود جلويش را گرفتيم. مثلاً" اداره شيلات فلانکس، اداره مرزباني کشور مثلاً" تقاضا کرده بود که چون يکمدهاي هستند که قاچاق ميکنند در مرزها ولي دليلي عليهشان نيست مرزبان اختيار داشته باشد بهرکس که سوء ظن پيدا ميکند مثلاً" تبعيدش کند يا حبس کند با قانون. نوشتم آقا اين نميشود، اگر دليل هست که هست اگر هم نيست که نيست. دليل نيست ولي مرزبان ميتواند بفهمد که پس علم غيب دارد مرزبان. به اين وسيله به يک عدهاي اختيار بدهيم که هرکار دلشان ميخواهد بعنوان سوء ظن تبعيد کند يا حبس کند. گفتم اين اصلاً" مضحک است، خلاف قانون است اصلاً"، خلاف قانون اساسي است رد کردم. اداره حقوقي دائم از اين حرفها ميزد دربار ميخواست. همه غلط، همه ضد مردم. مثلاً" يادم هست چيزي که خيلي مهم بود شهرباني تقاضا کرده بود چون مطابق قانون ورود بخانه‌ها ممنوع بود. در شب اکيدا"، مگر اينکه در شب گزارش به دادستان بدهد شهرباني که فلان طور به فلان علت ناچاريم که اين خانه را تفتيش کنيم. دادستان اجازه بدهد راجع به همان مورد، ديگر نميتواند دادستان دستورکلي بدهد به بيست شهرباني و هرکسي که شما ميتوانيد شب خانه‌ها را تفتيش کنيد اصلاً" امنيت مملکت از بين مي‌رود مثل حالا. اينست که در هر موردی همان مورد را بايد دادستان امعان نظر کنند اگرديد ضروري است اجازه بدهد، ديگر در مورد ديگر نميشود عمل کرد. شهرباني مي - خواست يک دستورکلي بهش قانون بدهد، دادگستري بدهد که شهرباني در هر موردی خواست شب خانه‌ها را تفتيش کند. اين رامن مفصل نوشتم که اين خلاف قانون اساسي است و امنيت را از بين ميبرد و نميشود. يکمدهاي منجمله وزير و معاون دادگستري آنوقت ميگفتند، "نه، ميشود." گفتم ميشود شما بنويسيد ميشود من معتقدم نميشود و غلط است و خلاف قانون است. از اين حرفها داشما" بود. وزير عدليه گفت، "همه با شما دشمن شدند."

س - کی بود آن موقع ؟

ج - همان وقت امینی بود. بکروز مرا خواست گفت، " همه تقاضا دادند شما هم همه را رد کردید، درست هم میگوئید شما درست میگوئید. ولی خوب یک چاهی جلوبیت دارد بسا ز میشود که توش بیافتی هیچکس شما را نمیتواند نجات بدهد. " راست هم میگفت. گفت، " موافقت کنید که یک سمت دیگر به شما بدهیم. " گفتم من حاضرم. مرا رئیس اداره فنی کردند. اداره فنی اشکالات دیگری داشت من جمله پرونده هائی که اعدام باید میکردند اشخاص باید بیاید آنجا من ببینم اگر اعدام باید بشود موافقت کنم و بنویسم کسسه اعدام بشود یا اگر نباید که پیشنهاد عفو بکنم. خیلی هم کردیم. کار مشکلی بود، جان مردم اعدام ..

س - مثلاً اعدام چه جور آدمهائی ؟

ج - بله ؟

س - اعدام سیاسی هم میآید آنجا ؟

ج - هرکسی، نه دیگر خوب بله همه چیز. البته بنام سیاسی هیچوقت عدلیه بنام مجرم سیاسی تعقیب نکرد همه ابا داشتند میگفتند اینها مجرمین عادی هستند اصلاً ما سیاسی نداریم.

س - آنها توارتش بودند دیگر، آنها تو دادگاههای ارتش انجام میشد.

ج - نه، اصلاً آدم سیاسی .. خیلی آدم سیاسی بود. اینها میخواستند بگویند ما مجرم سیاسی نداریم، بنام سیاست کسی را تعقیب نمیکنیم. یک سری از مردم زندان سیاسی بودند اینها فرار میکردند از این اسم. اینها میآمد آنجا مثلاً اعدام، یارو میخواندم میدیدم که حکم غلط است.

س - یک موردش را بفرمائید.

ج - عرض کنم فرض کنید که مثلاً یک مورد یادم هست که در یزد پیش آمده بود بسک بهائی چوپان، دوتا چوپان بودند یکیش بهائی بود. چوپان کم میشود بعد از مدتسی

ده پانزده سال شاید خیلی وقت . بعدیکعده ای از بهائشی ها میروند ژاندارمری میگویند که ما جسد دامادمان را ، این نوازاللہ را ، اسمها مال ۳۰ سال پیش است اسم پیسادم مانده ، کشتند وتوی یک چاهی انداختند به ما کمک کنید ژاندارم بیاید برویم وپیدا کنیم . ژاندارم میبرند میروند یک چاهی را باز میکنند منتها استخوان انسان توی آن بوده . میگویند این نوازاللہ است . آن یاروکه با این شریک بوده میگیرند و خلاصه در کرمان محکوم به اعدام میکنند . این فردا آمد پیش ما . من این را خواندم ، حالا مفصل است ، دیدم آخر اول تو این همه چاهی که توی کویر کرمان هست یکعده ای بیایند درست بروند سربک چاه بگویند این توهست بازکنند استخوان باشد . این بنظر طبیعی نمیآید . ثانیاً " از استخوان چطور فهمیدند این همان یارواست ، نوازاللہ است . ۳۰ سال گذشته این ۳۰ سال اینها کجا بودند چطور پیدا کردند . خلاصه تماشا خلاف منطق بود ومحکوم به اعدام . حالا بعلمی قانونی هم بود اینها با این مخالفت کردم .

س - یعنی قاتلش را هم معرفی کرده بودند؟

ج - بله ، همان چوپانی که با این همکار بوده . ۳۰ سال پیش میگفتند این است و کشته و فرار کرده . چوپان بوده با هم بودند بعدهم رفته یک جای دیگر ، فرار اصلاً نبوده . از کرمان رفته سیستان مثلاً . میگفتند ، " به سیستان فرار کرده . " او مسلمان نبوده این بهائشی بود برده بودند رو چیزهای مذهبی . این را من مخالفت کردم نوشتم که این دلیل نیست این حکم غلط است و بهر حال یک درجه تخفیف که کشته نشود . مادودرجه میتوانیم تخفیف تقاضا کنیم نمیتوانیم بکلی بهم بزنیم . مجلسی بود آنوقت معاون یا وزیر دادگستری که مرد . این نوشت ، " خیر ، حکم دادند و ما مسئول نیستیم وحکم باید اجرا شود . " من رفتم تواتاقش گفتم آقا این قتل است که شما دارید می کنید چرا این اجرا شود ؟ من نوشتم اصلاً دلیل ندارد پرونده . گفت ، " ما مسئول نیستیم حکم دهنده مسئول است . " گفتم ما هستیم برای اینکه الان ما داریم میخوانیم ما این را اهل میدهیم توفیر با نمیدهیم . چطور ما مسئول نیستیم ؟ اگر نه اینجا نمیآید

پرونده . الان ما باید بگوئیم که اعدام بشود یا نشود چه طور مسئول نیستیم؟ گفت ، " من وجدانم راحت است . " گفتم نمیدانم چه وجدانی است که راحت است . خیلی ناراحت شدم و آمدم تواتاقم ، خیلی ناراحت دیدم بکنفراندارند برخلاف انما فبی دلیل می - کشند بنام قانون . منم نتوانستم من تقاضای عفو کردم نوشتم بحث کردم با وزیر - دیگر دیدم فایده ندارد و مثل اینکه بهائی ها کوشش کرده بودند ، حالا خیلی حرفها بعد شنیدم که پول خرج کرده بودند برای اینکه این کشته بشود خلاصه چون برایشان پرستیژی شده بود یک مسلمان را بکشند بنام قتل .

س - آهان ، یعنی قاتله مسلمان بود .

ج - قاتل مسلمان بود بلکه . آنوقت من خیلی ناراحت شدم یادم نمیرود . باز هم یادم هست که صبحی فردایش میرفتم شمیران یک جایی داشتیم که حالا می نشینیم آنجا دیدم که چراغانی شب پیش ، روز تولد امام زمان بود ، چراغانی شده بود شهر . این بقایای چراغانی دیشب را نگاه میکردم دلم سوخت دیدم یکعده ، نیست - - - - - کس - - - - - تولد امام زمان را بهائی ها هم که میگویند امام آمده ، دیدم یکعده بهائی بسک مسلمانان را مفت مفت دارند به کشتن میدهند و ماتو تشکیلات اسلام و شیعه نمیتوانیم این رانجات بدهیم ، بدبختی است خیلی ناراحت شدم . فکر کردم آنروز چکار کنیم این را نجات بدهیم اینقدر که میتوانیم . آمدم این یک نامه ای باید بنویسیم وقتی کسی باید اعدام بشود کسی یک نامه به آن مرکز استان به دادستان استان مینویسیم که فلانکس که محکوم شده حکم قابل اجراست اجرا کنید . آنها هم تشریفات درست میکنند و شهربانی و به دارش میزنند . این کار در کرمان شده بود . من نامه ای نوشتم خودم قبل از اینکه دستوربه دفتر بدهم . نوشتم دادستان استان کرمانشاه پرونده نواز فلان که یادم نیست ، برای اعدام فرستاده میشود . مدیر دفترم آمد گفت ، " اشتباه کردید این کرمان است نه کرمانشاه . " گفتم میدانم این تابرود کرمانشاه و برگردد و بگویند اشتباه است خودش یکماه طول میکشد ، این یکماه زنده است فعلا " از این سو به آن سو

هم فرج است، ما اینقدر نمیتوانیم به این کمک کنیم. این را میکنیم. فرستادیم کرمانشاه البته همانطوریکه پیشبینی کردم بعد از یکماه نامه نوشت کرمانشاه، " که ما همچنین سابقه‌ای نداریم. " بعد من زیرش نوشتم من اشتباه کردم کرمانشاه است نه کرمانشاه به کرمان نامه بنویسید. اینهم بازده روزهم اینجانگه داشتیم. بعد تلفن کردم به دادستان یزد که آنجا این پرونده تشکیل شده بود و آنجا هم بایستی اعدام میشد این شخص. گفتم آقای دادستان گفتیم این پرونده را من خواندم اصلاً دلیلی نیست که این قاتل باشد شما که درمحل هستید چه شنیدید؟ گفت، " آقا همه میدانند که بهائی‌ها فشار آوردند این را مفت به کشتن دادند، این مقصر نیست همه میدانند و همه هم متأسف هستند " گفتم خاک بر سر ما که فقط متأسفیم اینهمه سره‌خورش هستند. گفتم که پس یک کار بنظر من می‌آید الان. گفتم یک آخوند را که آدم خوبی باشد شما بفرستید پیش بروجردی در قم این جریان را به او بگویند شاید او یک کاری بکند این رانجات بدهد و من پرونده را مسئولم ولی نگاه میدارم، جهنم، جان یک نفر رانجات بدهم باشد. این کار بگویند بشود گفتم این کار را حتماً امروز بکن. گفت، " چشم. " همین کار شد. بکنفران میفرستند قم آخوندی را، او هم می‌رود پیش بروجردی میگوید، بروجردی هم عصبانی میشود خیلی هم تعصب دارد. یک نامه مینویسد به شاه که " شاه .. " تو پرونده من دیدم، " این چه وضعی است یک مسلمانی را بهائی‌ها به کشتن بدهند. فلان. " البته او هم وارد نبود ولی تهییج شده بود. نامه آمده بود آنجا و فوراً " شاه هم، از بروجردی میترسید، وزیر عدلیه را همین مجلسی را که با مرگ او موافق بود فوراً " تغییرش میدهد، هدایتی بود که دکتر هدایتی رئیس مدرسه حقوق هم بکوت بود و با ما هم هم‌دوره بود مدرسه حقوق، این را وزیر عدلیه میکند و این نامه را هم به او میدهد میگوید برو ببین چیه بروجردی برو این را حل کن. حالا ما غافل از اینها بکوش خواندیم که هدایتی شد وزیر عدلیه و مجلسی را بر سرش داشتند. تعجب کردیم که بکوه. صبح آمدم دادگستری دیدم که مدیر دفترم

گفت، " از صبح وزیر عدلیه چند دفعه فرستاد عقب شما . " رفتیم اتاق هدایتی که هم به اتوبریک بگوئیم و هم ببینیم چه میگوید . تا مرادید گفت، " آقا دستم فلانکسس به دامنت این نامه را بخوان ببین " دادنامه بروجردی را به من که به شاه نوشته بود . خواندم و از ته دل گفتم الحمدالله کار من مؤثر شد . گفت، " این را چکار بکنم دستم به دامنت این را نجات بده من برای این آمدم یعنی وزیر و وزارتت اینست . " گفتم خیلی ساده است الان من داشتم توپرونده همان یک درجه تخفیف تقاضا کرده بودم که موافقت نشده بود . دو درجه تخفیف تقاضا کرده بودم که دو درجه تخفیف فوراً " گفتم این را موافقت کن . فوراً " امضاء کرد و فوراً " تلگراف کردم به یزد حالا میترسیدم که دیروز این را کشته باشند، دیروز خبر نداشتیم و گفتیم خوب چند روز ممکن است دیروز این را به دار . گفتم دیوانه می شوم اگر . . به این زحمت این را جانم را خریدیم ولی دیروز کار گذشته باشد . بایک وحشی تلفن کردم به دادستان یزد گفتم آقا این یارو حسین نمیدانم، محمد حسین بود اسمش ، گفتم محمد حسین در هر حال مردی یا نه ؟ گفت، " نه ، امروز میخواهند اعدامش کنند . " گفتم دست نگره دار بده که عفو شد . بعد فوراً " چیزش کنید عفو شد و فوراً " ببری دزدان . پادم نمیرود چه لذتی بردم . او عفو شد . بعد هم بهر مناسبتی هی به این تخفیف دادم عفو دادم تا آمد بیرون خلاصه . که یک روزی دیدم یک کسی افتاد رو پای من آمد دادگستری گفتم تو کیستی ؟ گفت، " من محمد حسین هستم و فلانم .

س - عجب .

ج - بله ، نجاتش دادیم . از این قبیل خیلی پیش می آمد . گاهی هم ، اغلب اینطوری بود که میکوشیدیم که از اعدام نجات پیدا کند کسی . گاهی هم متأسفانه یک جوری بود که با فشاری میکردم که اعدام بشود که رنج آور بود برایم ولی مجبور بودم . یکییش برای اینکسه یادآوری بکنم خاطره ای را یک پاسانی چیزی درجه داری دونفر رارو مستی و خودخواهیش که شرح مفصل است کشته بود با هفت تیر دونفر را مفت و

مسلم. این را گرفته بودند تعقیب و محاکمه شده بود و محکوم به اعدام، دو نفر را کشته بود
 علنی بدون دلیل. دولت و شهربانی و آزموده چیز ارتش بود اینها نمیخواستند نظامی
 ارتشی کشته بشود بجا ترکستن مردم. میدانید میخواستند رعب مردم نریزد از اینها.
 خیلی کوشیدند که اینها کشته نشوند عفو بشوند. من هم مقاومت کردم عفو ندادم گفتم
 یک ساعت به اینها عفو نمیدهم اینها باید کشته بشوند. فشار آوردیم و کشته شد البته.
 ولی میدانید آدم بکوشد بکنفر کشته نشود غیر از این است که بکوشد کشته بشود و لـ و حق
 با آدم باشد. چه حقی؟ آخر دوتا آدم کشته بود. برایم سخت بود. خلاصه از اینها
 هم بود ترشــروشی همش نا راحتی. کار قضای اصلا" کاربردی است
 سخت است. فقط خدا آدم را حفظ بکند خلاصه که خطا نکند.

س- آن افسرهای توده‌ای که محاکمه و اعدام شدند..

ج- زمان شاه دیگر؟

س- بله، بله. دادگستری اصلا" در جریان کار اینها بود؟

ج- نه دیگر. اینها محکوم چیـــــز بودند. آن در صلاحیت ارتش بود. ایــــن
 جرم نظامی بود در صلاحیت ارتش. بمسدا این رامن ادامه میدهم، فرمود بیـــــد
 کارهای مهمتان چه بود؟ بعد من اداره فنی بودم و آنجا گفتم شاه آنجا خیلی ها
 رامن نجات دادم از مرگ، عفو کردیم خیلی زیاد که مفصل است. کسانی که مثلاً زمان
 شاه آمده بودند، وقتی شاه فرار کرد، مجسمه‌ها پیش را کردند مردم هر کسی بود عکس
 برداشته بودند همه اینها را گرفتند محکومیت‌های شدیدی برای اینها دادند که من همه را
 نجات دادم.

س- چطوری نجات دادید؟

ج- همان عفو دیگر. من طرح می‌کردم عفو می‌کردیم و می‌فرستادیم و شاه امضاء می‌کرد
 نجاتشان میدادیم. که آنجا هم به مسائلی برخوردیم خطرناک برای خود من بود که البته
 باز خدا ما را حفظ کرد. خیلی‌ها رانجات دادم. بعد دیگری من رفتم دیوان کشور و بعد هم شاه

خیلی علیه من هی نطق میکرد اسم نمیبرد هی میگفت ، " سیاست وارد عدلیه شده است . " خلاصه بعد چیز شدم من . بعد مرحوم الموتی وزیر عدلیه شد در حکومت امینی ، با ما هم خیلی مربوط بود و رفیق بود خیلی هم بمن لطف داشت من مدیرکل بازرسی کل کشور شدم و آنوقت شروع کردم تمام ..



HARVARD UNIVERSITY

**CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT**

**DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI**

NARRATOR: ASSADOLLAH MOBASHERI

DATE OF INTERVIEW: JULY 5, 1984

PLACE OF INTERVIEW: PARIS, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE No.: 5

RESTRICTIONS: CLOSED DURING THE LIFETIME OF THE NARRATOR

03-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: MOBAA MOBAA
TAPE NO.: 25

(LIFE)-----

AMINI, ALI, BACKGROUND & CHARACTER OF
AMINI, ALI, RELATIONS WITH THE SHAH
AMINI, ALI, ROLE PRIOR & AFTER REVOLUTION
ARAGHI, MEHDI
BAKHTIAR, CHAPOUR, BACKGROUND & CHARACTER OF
BATMANGHELICH, GEN. NADER
BAZARGAN, MEHDI
BAZARGAN, MEHDI, AS PRIME MINISTER
BEHESHTI, AYATOLLAH MOHAMMAD-HOSSEIN
CABINET OF AMINI, ALI
CABINET OF BAKHTIAR, CHAPOUR
CABINET OF BAZARGAN, MEHDI
CLAPP, GORDON
CLERGY, GOVERNMENT & THE
CLERGY, POLITICAL ROLE OF
CORRUPTION, GOVERNMENT MEASURES AGAINST
FAKHR-E MODARRES
FIFTEENTH OF KHORDAD 1342 UPRISING, THE
HADAVI, ?
JUSTICE, MINISTRY OF
KHALKHALI, SHEIKH-SADEGH
KHOMEINI, AYATOLLAH ROUMOLLAH, BACKGROUND & CHARACTER OF
KHOMEINI, AYATOLLAH, IN PARIS
KHOMEINI, AYATOLLAH, RULE & ADMINISTRATION OF

03-10-87

INDEX OF TRANSCRIPT

NARRATOR: MOBAG MOBAG
TAPE NO.: 05

(LIFE)-----

LIENHART, DAVID

MILANI, AYATOLLAH HADI

MOGHADDAM, GEN. NASSER

MUJAHEDIN-E KHALQ, SAZMAN

MOTAHARI, AYATOLLAH MORTEZA

OVEISI, GEN. SHOJAN-ALI

PLAN ORGANIZATION

REVOLUTIONARY COUNCIL

SHAH, CORRUPTION UNDER THE

SHAH, MILITARY & THE

SHARIATNAGARI, AYATOLLAH MOHAMMAD-KAZEM

SHAYEGAN, ALI

TALEGHANI, AYATOLLAH YAHYAOUD

UNITED STATES, ROLE OF IN IRAN'S DOMESTIC AFFAIRS

05

MOBAG

(LIFE)

روایست‌کننده : آقای دکتر اسدالله مبشری

تاریخ مباحثه : ۵ ژوئیه ۱۹۸۴

محل مباحثه : پاریس - فرانسه

مباحثه‌کننده : حبیب‌لاجوردی

نوار شماره : ۵

ج - تمام کارهایی که شده بود در ایران از حیث ساختمان سدوچی وچی که زیاد بود همه را رسیدگی کردیم و کارمقاطعه کارها و کارفلان و دزدی ها همه را در این کارها پیدا کردیم و دزدها را که آنوقت یکمده افسرهای مهم هم تعقیب کردم ، گرفتیم مثل سپهدکبا ، سپهدعلوی مقدم رئیس شهربانی و تمام این افسرهای ارشد ارتش را تعقیب کردیم و پرونده‌هایشان را ، البته شاه ناراحت بود جنگ حسابی کشمکش داشتیم او میخواست اینها تعقیب نشوند ، عوامل زندگیش بودند ، ما هم میخواستیم تعقیب بشوند دیگر ، برای اینکه جرائم را اینها میکردند . همانوقت هم میگفتم بهمی اینها میگفتم که یکقدم تسلیم قانون بشوید این فسادها را نکنید وگرنه سیل میآید همه‌تان را می - شورد و می برد و تو دلشان بعدبهم میگفتند که ما را تهدید میکند فلانکس میترسانند . گفتم نمی ترسانم این واقعیت را من میبینم . سیل میآید نا بود میشوید شما .

س - بعضی ها میگفتند اینکار را در زمان امینی روی عوامفریبی انجام دادند .

ج - من کردم ، نه عوامفریبی چیست ؟ مردم هرگاه .. آخربه چه دلیلی عوامفریبی ؟ یکعده دزدقوی تعقیب شدند ، خوب چه بهتر . کاش همه ی عوامفریبی ها کار صحیحی باشند چه عیبی داشت .

س - بعد اینها که همه آزاد شدند .

ج - نه ، بعد که ما را بیرون کردند بله دیگر . ما را بیرون کردند منم استعفا دادم بعد

هم‌شاه هم فشار آورد که «اصلاً»، من اصلاً «خودم تقاضا کردم آمدن بیرون دیگر ولی آخر اینها اولاً» که آنوقت خود صدرا لاشراف، خدا رحمتش کند، بیکروزی با من «بود گفت»، من یقین دارم که تا ۳۰ سال دیگر این کار شما طوری است که کسی جرات نمیکند دزدی کند. «یعنی بقدری درد زده‌ها رعب ایجاد شده بود که دیگر جرأت دزدی سلب شده بود، اینطوری شده بود. ولی بعد از ما اصلاً» تشویق کردند دزدی باشد مبادا دزدی از بین برود چون اگر دزدی میرفت دیگر حکومت شاه و آن ایادی شان با دزدی زندگی میکردند بابی عفتی آخر. اصلاً اینکار عوام فریبی چه آخر عوام فریبی همین... دزدها را گرفتیم پولها را که گرفته بودند پس گرفتیم.

س - چه کسانی بودند معروف‌هایشان؟

ج - خیلی‌ها بودند. مثلاً «ابتهاج من توقیفش کردم. ابتهاج یک آدمی بود که خوب بنظر من یک عامل خارجی است ابتهاج. در ایران چکار کرد؟ آمد سازمان برنامه را درست کرد نه اطلاعی داشت. اگر دیده باشید لباس سفرمی پوشید مثلاً» میرفت در فلان کارخانه‌اش که نصب کردند عکس میانداخت که دارد کارخانه را... تواز کارخانه آخره را داری نگاه میکنی؟ یا میرفت فلان. و اصلاً بازی لباس سفر و کاسک و فلان کارهای فنی که با پول گزاف. آنوقت مثلاً «نمیدانم لیلیان - کلاب آوردند در ایران که قصه‌ای دارد در اهواز، چه دزدی‌ها کردند.

س - چه کسانی؟ لیلیان‌تال؟

ج - لیلیان - کلاب مال آمریکا بودند خیلی معروف بودند. اینها را ابتهاج آورد. آن بارو که آمد جاده سازی بکند اسمش بادم رفته متأسفانه، آمد چندین کیلومتر جاده بسازد، ده کیلومتر ساخت پولها را هم گرفت. خیلی معروف است. اینقدر پول تلف کرده بود ابتهاج که من گاهی شب که میرسیدم تو دادگستری اینها را... به اصطلاح این پولها رقم‌ها را که پیدا میکردم خیال میکنم که اشتباه میکنم، عدد به این درازی دادند - به یک آمریکایی. یک پولهایی مثلاً «آقا ده میلیون دلار در یک معامله مثلاً» زیاده

داده بودند میگفتند، " مساگردانیستیم که اینها را پس بگیریم." فکر کنید یک پول گزافی مال ملت فقیر لار را میبخشید. اصلاً از کیسه کی داری می بخشی؟ خیلی جنایت. می میگفتند آدم درستی است. گفتم آقا این درست میلیاردها مال ایران را به باد داده من نمیدانم درست است یعنی چه؟ میخواهم نباشد درست، قربان آن دزده پول ملت را حفظ میکند و صنا هم خودش میدزد. این بهتر است. توقیفش کردم غلامه. ابتهاج هم با امینی رفیق از بچگی بودند و تصور نمی کردند، هم اینقدر برای خودش نفوذ شخصی پیدا کرده بود که اصلاً تصور نمی کرد کسی جرأت اینکار را بکند. من میدانستم که با امینی رفیق هستند نمی گذارد. بکروزی امینی که آمده بود کاشان نمیدانم چه چیزی را افتتاح بکند یا دم نیست. تا این رفت از تهران بیرون موقع را مفتنم شردم گفتم اگر امروز اینکار را نکنیم دیگر نمیتوانم. همان روز ابتهاج را خواستیم و توقیف کردیم.

س - یعنی خود شما ..

ج - بله.

س - خودتان حکمش را نوشتید؟

ج - حکم را ... من پرونده .. در بازرسی بودم فرستادم به دیوان کیفر آنها هم فرستادند پیش باز پرس و توقیف کردیم و همان روز هم گرفتیمش. امینی خودش به ما گفت. گفت، "آدم خانه باز کردم را دیورا دیدم حکم توقیف ابتهاج گفتم وای وای با این من رفیقم وفلان و اینها حالا که دشمن." غلامه گرفتیمش. مدتی نگه اش داشتیم و پرونده اش را تشکیل دادیم، از آمریکا یک عده ای آمدند خیلی مفصل است بنفع این آمدند. یادم هست یکی از این آمریکایی ها آمده بود آمدند که، " چرا این توقیف شده؟" اصلاً مهم بود عامل آنها بود. گفت، قبل از جلسه همان آمریکایی ها یک جلسه بزرگی تشکیل دادیم اتاق وزیر عدلیه، " ما نمیدانم این همه پول به ایران دادیم چطور شده؟" قبلاً میگفت. بعد شروع کردیم مباحثه راجع به کار ابتهاج. گفتم،

ابتهاج آخرچکار کرده گرفتیش؟ یک مردبانگی است و نمیدانم وارد و اینها. " گفتم
 الان گفتید که نمیدانید اینهمه پول به ایران دادید چطور شده؟ گفتم یادتان هست
 الان پرسیدید؟ گفت، "آره." گفتم ما هم همین را از ابتهاج داریم می پرسیم،
 اینهمه پول بدست من که ندادید بدست ابتهاج دادید. الان که هیچی نیست هیچکساری
 نشده ما هم همین را داریم می پرسیم و از این بابت هم توقیفش کردیم. دیگر هیچی
 نگفت. همان لیلیان - کلاب و کشت نیشکروفلان خیلی مفضل بود پرونده ابتهاج
 و سازمان برنامه، پولهای که خرج کرده بودند. پولهای که .. اصلاً تمام ایرانیها
 را بیرون کرده بود باز بدست گذاشته بود. تمام روسا همه کاره ها خارجی بودند
 آمریکایی انگلیسی. یک ایرانی را به شرف سمت به او داده بود. اصلاً معلوم نبود
 که این خارجی است، اصلاً یک بیگانه است با مملکت ما. اصلاً بیگانه بودنش معلوم بود.
 خوب، بعد هم که آمده میلیاردها آورده. از کجا آورده؟ ابتهاج که پول دار نبود که،
 می گفتند آدم درستی است. چه درستی؟

س - مدتی زندان بود.

ج - بله، مدتی زندان نگاهش داشتیم و آن افسرها همینطور. من که رفتم همه را یکی یکی
 بیرون کردند.

س - بعد از شما؟

ج - بله، آزاد کردند. بعد آزاد شدند و آمدند بیرون.

س - آن آقای احمد آرامش هم در این کار دخالتی نداشت؟

ج - آرامش که نه ..

س - در توقیف با مبالغ تشکیل پرونده با ارائه مدرک؟

ج - نه ابدا نه. او را هم که بعد کشتند میدانید؟

س - می شناختید شما او را؟

ج - من یک دفعه دیده بودمش. بزدی بود. بله، از دور می شناختم رفاقت و آشناسی

نداشتم با هم .

س - شاعر مودید بعد که بازنشسته شدید آنوقت چکار میکردید؟

ج - بعد بازنشسته شدم و دیگر مشغول شدم به کتاب نوشتن که دوست داشتم و ترجمه و تألیف و گاهی میآمدم اروپا بچه‌هایم را میدیدم بچه‌هایم در اروپا بودند نمیتوانستند بیایند ایران از دست سازمان امنیت .

س - شما هیچوقت عضو نهضت آزادی بودید؟

ج - نهضت آزادی نه ، با آنها همکاری کردم .

س - آشنائی شما با آقای بازرگان از کی شروع شد؟

ج - از خیلی قدیم دیگر . بالاخره توهمین جا بودیم جنبه ملی ، نهضت آزادی همسسه یکی بودیم دیگر .

س - پس اولین بار ..

ج - بعد در حقوق بشر با هم کار میکردیم وقتی تشکیل دادیم من بودم ..

س - حقوق بشر که مربوط به یکی دو سال قبل از انقلاب است .

ج - بله .

س - مثلاً " از ۱۵ خرداد شما چه خاطره‌ای دارید؟

ج - ۱۵ خرداد که ..

س - ۱۵ خرداد که تهران متقلب شد .

ج - یعنی مال خمینی؟

س - بله ، بله .

ج - هیچی دیگر ، زمانی که خمینی رفت ایران من اینجا بودم پاریس بودم . آنوقت ..

س - نه ، ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ منظورم است .

ج - میدانم ، وقتی که نطق کرد خمینی دیگر علیه شاه . هیچی ، نطق کرد و خوب ما خیلی

خوشحال شدیم خوشمان آمد از این مردم . عرض کنم که ما رفته بودیم یک دوسه روزی -

تعطیل بود مال عاشورا و تا سوعا پشت سر هم ما رفته بودیم رشت . مثل اینکه یک کسی ، درست یادم نیست ، یکی آمازقم یک آخوندی مرا پیدا کرد و گفت ، " آقا میگویند یک سری به من بزن . " خمینی . مرا خواستند و خیلی هم خوشحال شدم ولی با چندتاسا از رفقایمان قرار گذاشته بودیم که دوسه روزه برویم رشت . گفتم میروم رشت برگشتم میروم پیش ایشان . رفتیم و برگشتیم زودهم آمدیم تهران دیدم که دسته های سینه زنی و شعر " خمینی ، خمینی دست خدا یارتو مرگ بردشمن خونخوار تو " اشاره بسوی مقر شاه . داد بپسداد . اصلا " خیلی روشن بود که یک انقلابی در حال تکوین است . بعد نظامی ها ریختند و این سروصداها ... بعد کارتر که آمد راجع بسه حقوق بشر نطق کرد و فلان که میدانید ..

س - نه ، این که حالا با اصطلاح این او اخواست . همان موقع ۱۵ خرداد شما هیچ تخمینی نمیتوانستید بزنید چند نفر کشته شدند ؟ چون صحبت از هزار و صدو ..

ج - نه ، خیلی بیشتر بود منجمله میگفتند هفت هزار نفر .

س - ۱۵ خرداد ؟

ج - ۱۵ خرداد میگفتند هفت هزار نفر از طریق ورامین کفن پوشیدند به دفاع از خمینی آمدند که بیایند تهران نزدیک که شدند همه رابه تیسر بستند ، مثل اینکه این اویسی هم منتهم میشد که این دستور کشته شدن ... خیلی منتهم به کشتار بود . در کردستان خیلی آدم کشت بدون شک . خیلی ها هم میگفتند مسلمان است همیشه جانمازش سوی ماشین هست . گفتم آدمکش است ، مسلمان چه ..

س - بین ۱۵ خرداد و این تشکیل کمیته حقوق بشر شما هیچ فعالیت سیاسی داشتید ؟

ج - ما همیشه فعالیت سیاسی داشتیم .

س - چکار میکردید ؟

ج - وقتی که خمینی را گرفتند همه علمای درجه اول ایران آمدند تهران برای اظهار همدردی و کمک به خمینی منجمله آقای میلانی بود ، آیت الله میلانی ، از مشهد . مرد

فوق العاده بزرگواری بود، مورد علاقه همه‌ی مردم ایران بخصوص مشهد مرد فسوق - العاده‌ای هم بود، خدا رحمتش کند، ایشان هم تشریف آوردند تهران برای خاطر خمینی خوب همه‌ی آخوندها را هم گرفتند و حبس بودند و من جمله همین فلسفی که چند روزی حبس بودند جز میلانی را که نمیتوانستند بگیرند. میلانی هم در شمیران خانه‌ای گرفته بود از رفقای ما آنجا بود. ما با میلانی کار میکردیم که گفتم " شما یک حزبی تشکیل بدهید شما را همه دوست دارند .. "

س - میلانی ؟

ج - بله میلانی .

س - (؟) با میلانی بود .

ج - میلانی بله . گفتم : بازاری ها هم به شما ارادت دارند مسلمان هم هستند و شما را تقویت میکنند . شما باشید از اینها یک سازمانی بدهید ، تشکیلات سیاسی با رفقای ما که فکلی هستند با اصطلاح شما با هم اشتلاف کنند ، با هم کار میکنند .

س - منظورتان از رفقای فکلی چه کسانی بودند ؟

ج - همه‌ی رفقای ایرانی ، همین افراد مثل بازرگان . آخر آنها که عمامه‌ای هستند دیگر ما که کراوات میبندیم اصلاً ما را ملحد میدانستند ، ما هم آنها را مثلاً " خیلی علاقه مثلاً " شاید نداشتیم فلان . گفتم آقا بیا بند همکاری کنند بازاریها با آخوندها همکاری کنند . آخوندها میآمدند اشخاص خوبی بودند که پیش میلانی میآمدند و ما با آقای میلانی مشغول همین کاری بودیم . البته مقداری هم ندوبعد آمدند میلانی را تبعیدش کردند دوباره به مشهد ، نمیتوانستند بگیرندش . رفت ایشان مشهد و ما یک تماسی داشتیم و این داشما " این کارها هی قوی میشد و جنبش هی قوی تر میشد تا وقتی که خیلی عینی شد دیگر . روبه روز ما همیشه کار میکردیم با مردم .

س - آن زمانی که آقای بازرگان و طالقانی را گرفتند و محاکمه کردند

ج - نه ، اینکه قبلاً . اینکه میفرمائید خیلی قبل از اینها بود که گرفتند و محاکمه کردند

س - بعد از ۱۵ خرداد دیگر؟

ج - بله ، یعنی قبل از این حوادث حقوق بشروفلان .

س - بله من همان دوره را دارم میگویم .

ج - بله ، آنوقت بود و اینها را گرفته بودند .

س - شما تماس داشتید؟

ج - چرا تماس داشتیم . مثلاً " لایحه برایشان مینوشتیم ، با همین مرحوم فخرمدرس

آشنا بودم که کشتند طفلک را . دادستان کل ارتش بود ، دادستان ارتش بود ، رئیس

دادستان ارتش بود این بود که چیز شد مثل اینکه . عرض کنم که ..

س - با فخرمدرس .

ج - با فخرمدرس میرفت هم اداره دادستان ارتش ...

س - چیزهای بدی راجع به او میگویند .

ج - چه چیز بدی راجع به او میگویند؟ خوب ، افسر بود دیگر ، اولاً " دزد که هیچ نبود .

آدم درستی بود ، خیلی هم مسلمان بود با مصلاح ، نماز خوان ، روزه گیر خیلی زیاده .

ارتشی بود افسری بود خوب مطیع قوانین ارتش بود دیگر . خوب اینها را جرم میدانستند

گرفته بودند علیه اینها ادعا میکرد . بالاخره کاری که دادستان ارتش خوب ، مسا

با همه اینها مخالف بودیم که چرا اینکارها را میکنید؟ او هم کمکهاشی که میتوانست

میکرد در حدی که امکان داشت . ولی خوب افسر بود دیگر دادستان بود بالاخره اینکارها

وظیفه‌ی قانونیش بود با مصلاح بود . ما با همه‌ی اینها بد بودیم و اینها را بد میدانستیم

بعد هم که او را کشتند . ولی پول بگیر نبود ، اذیت کن نبود ، یک دادستان ارتش بود

خلاصه . عرض کنم که بعد هم که حقوق بشر را تشکیل دادیم که خیلی مهم بود خانسی

آقای سنجابی و دعوت کردیم خبرگزاریهایی خارجی و داخلی آمدند .

س - چه کسانی بودند؟ سرکار بودید و ...

ج - خیلی ها بودند همین آقای بختیار بود .

س - شاپوربختیار .

ج - همین شاپوربختیار بله . ایشان عضو آنجا بود .

س - حاج سیدجوادی ؟

ج - حاج سیدجوادی بود ، عرض کنم خیلی ها بودند

س - بازرگان .

ج - بازرگان بود ، بنسافتی بود ، مهندس بناقتی که حالا هم هست . این چیز بود که هنوز حبس است بیچاره ، این ملکی بود که رئیس دانشگاه شد زمان حکومت موقت بعد گرفتندش چون سمپاتی داشت با مجاهدین و هنوز هم حبس است بیچاره . او هم جزء شیخ ها است آخوند است پدرش و خامنش و گرنه کشته بودندش . ولی حالا زندان است بیچاره میآید سینه میزند

س - شما خودتان هم هیچ سمپاتی با مجاهدین و اینها هم داشتید ؟

ج - من نه ، نه . اوائل که اینها مشغول ... کارهای مهمی کردند مجاهدین یکوقتی ، کشتند چندتا آمریکائی کشتند ، کارهای مهمی . خوب طبیعتاً " از این کارها ایشان ما خوشمندان میآمد اینجا ، خیلی شجاعانه و دلیرانه و فداکارانه بود کارشان ولی تماس بگیریم و فلان . بعد که کارهای کردند که من خیلی بدم آمد ...

س - با شریعتی چه ؟

ج - با او هم ما آشنا بودیم .

س - مربوط بودید ؟

ج - مربوط بودیم بله . عرض کنم که آنوقت یکمده از رفقای خودشان اینها کشتند من تعجب کردم ..

س - مجاهدین ؟

ج - همین مجاهدین آره دیگر . کارهای مهمی کردند ، فداکاری کردند کشتار هم کردند خودشان . یعنی خونریز بودند اینها . الان هم خیال میکنم که اگر یکوقتی بیایند

که تصور نمیکنم یک همچین وقتی برسد اینها خونریز هستند خیلی ، خیلی خونخوار هستند اینقدر که می شوم از اینها آدمهای رشوفی نیستند . خلاصه آنوقت البته ما به اینها خوش عقیده بودیم چون کارهای مهمی کردند ، فداکاری مهمی کردند خیلی فداشی دادند همانوقت ها ، یادتان هست ؟

س - بله .

ج - خیلی علیه شاه اصلاً نرمش نداشتند ، مقاومت فوق العاده کردند توزندان . بالاخره یک چیزهایی است اینها دیگر . جوانهایی بودند فداکار و خوب بعد دیگر به این صورتهای این درآمد دیگر من از درونشان اطلاعی نداشتم اینها چه هستند چه نیستند ولی خوب اینها دولت فعلی خیلی با اینها بد هستند ، خیلی بدبین هستند . حالا چقدر درست است تحقیقاتی میخواهد که من نمی دانم ، من تحقیقات دقیقی راجع به اینها ندارم ولی خوب میدانم که خوب هم دیگر را کشتند خوب کار و حشناکی است چندتا رفیق هم دیگر را بکشند بخاطر عقیده ی سیاسی . خوب عقیده ما ان اینست مثلاً" . اینطور بود

س - آنوقت هم یک کمیته تشکیل شد آنوقت بعد شما هم ..

ج - کمیته حقوق بشر را میفرمائید ؟

س - حقوق بشر ، بله .

ج - بله . هیچی این بود و مشغول کار شدیم . بعدگاهی ما را محاصره میکردند اذیت می کردند تا مین زیادی نداشتیم اصلاً" میخواستیم یک سرومداشی هم راه بیاندازیسم و با دنیا تماس بگیریم وضع ایران را بگوئیم . رفتیم تمیم گرفتیم برویم منزل آقای شریعتمداری در قم متحمن بشویم . رفتیم آنجا . ایشان هم خوب با اینکه مخالف حرفهای ما بود خیلی محبت کرد ..

س - چرا مخالف بودند با حرفهای شما ؟

ج - آخراً و با شاه مثل ماکه نبود . ما با شاه دشمن بودیم و اصلاً" سلطنت را یک چیز بد محمیلی میدانستیم به ایران . شریعتمداری اینطوری فکر نمیکرد خوب بالاخره . معـهـذا

خیلی به ما محبت کرد .

س - چه کسانی بودند آنجا ؟

ج - خیلی ها بودیم . من بودم دکترمینا چی بود ، عرض کنم که همین ملکی بود که عرض کردم رئیس دانشگاه بعد شد . عرض کنم که ، خیلی بودیم . یک دکتر وزیر هست که حالا هم هست طفلک بچهاش را هم کشتند .

س - دکتر رضوی ؟

ج - نخیر ، وزیر .

س - وزیر .

ج - او بود . خیلی بودیم خیلی بودیم . بعد بازرگان وسعایی هم روزهای آخر آمدند . بعد هم به ما تا مین داد سر لشکر مقدم که کشتندش . او را هم من ندیده بودم ولی معروف بود که مردی است که هیچ اذیتی به احدی نکرده و خیلی عاقل است صلاح دولت رامی - داند که بعضی کارهای غلط نشود ولی اذیت هیچ نکرده هیچوقت است هم نکرد و کشتندش من تعجب کردم چون بهمین آخوندها هم خیلی میگویند کمک کرده بود خیلی زیاد . ایشان بود یک عده ای بودیم هفت هشت ده نفر بودیم و ماندیم . آنجا شروع کردیم آمدند سرما فهمیدند که ما متحمن شدیم و همان کارها فرهنگی بازی هائی که آمدند از اینجا فرانسه ، از آلمان ، از ، میدانم ، همه جای دنیا آمدند آنجا

س - خبرنگارها .

ج - بدیدن ما که چه هستید ؟ چه میگوئید ؟ ما هم دیگر هر چه دلمان میخواست میگفتیم . از آمریکا مرتب تلفن میکردند ما میکردیم آنها میکردند پولش را هم بیچاره شریعتمداری از جیبش میداد دیگر ، (؟) خیلی آنجا کارمان فعال بود . بعد به ما تا مین دادند که قطعا " .. قبلا " هم خطری نداشت برای ما ولی دیگر کردیم حالا که بعد آمدیم تهران . آمدیم تهران دیگر حقوق بشر جا افتاد . یک نامه نوشتیم و کار میکردیم و جلسه داشتیم کم کم تا این حوادث شد و با بازار ..

س - مثل اینکه دسته دسته شده بود دیگر ..

ج - بله .

س - مثلاً " متین دفتری اینها یک دسته دیگر بودند .

ج - همه بودند دیگر ، همه یک جوری بنحوی کار میکردند و بعد دیگر زد و خوردها و آخوندی و با زاروفلان .

س - این آخوندها ازکی سروکله شان پیدا شد تو این جریان .

ج - اینها قبلاً " دورهم بودند و تشکیلات داشتند توی مساجد و فلان بهم مربوط بودند .

بعضی ها ایشان هم صحبت میکردند بنفع خمینی ، میگرفتند حبس میکردند این کارهای غلط دولت بود . و بعد دیگر یک حوادثی پیش آمد که تظاهرات مردم . من دیدم یک شبی فرداش یک تظاهراتی آخوندها داده بودند که مردم جمع شوند و من یقین داشتم که خونریزی میشود ، وز خیلی ناراحت بودم . یادم هست سحر که نماز صبح که خواندم رفتم خانه ی دکتر مینی ، الهیه مینشست ، او چون میدانستم سحر خیز است و نماز هم میخواند . رفتم پیش و گفتم آقا امروز یا فردا همین امروز من میترسم خونریزی بشود . گفت ، " آره . " آهان قبلش ، نمیدانم ، با نظری آمد خانه ی ما ، خدا رحمتش کند مرد خیلی خوبی بود ، یا من رفتم . خلاصه ، گفتیم آقا خطراً امروز دارد چکار میشود کرد ؟ مطهری گفت ، " اگر میشد دولت قول بدهد که اذیت نکند مردم اجتماع بکنند بروند بیرون توبیا بان توی شهر علیه شاه حرف نزنند آنها هم نریزند بجان مردم تیراندازی کنند توبیا بان کسه رفتند حالا بگویند به شاه هم فحش دادند طوری نمیشود . اگر این کار بشود هم از خونریزی جلوگیری میشود هم مردم میتینگشان را دادند و برای ما هم خوب است . من رفتم خانه ی دکتر مینی این را به او نگفتم گفتم آقا این خطر امروز زیاد است ؟ گفت ، " آره . " گفتم یک کاری بکنید که .. گفت ، " چکار بکنیم ؟ " این نقشه را . گفتم اگر اینطور میشد که دولت قول میداد که مزاحم مردم نشود تیراندازی نکنند ..

س - این زمان حکومت کیست حالا ؟

ج - علم است ، علم .

س - علم؟

ج - علم که نخست وزیر بود هنوز چیز نیا مده بود . شریف اما می ... بعد از علم که آمد؟

س - علم که در زمان ۱۵ خرداد بود . هویدا بود و آموزگار و شریف اما می .

ج - نه هویدا بود . نه هویدا بود هنوز شریف اما می نیا مده بود . گفتم اگر اینطور بشود خیلی خوب است . گفت ، " بله . شما بنشین من بروم خانه هویدا یا علم یادم نیست ، و بروم صحبت کنم و بیایم به شما نتیجه را بدهم . " من نشستم خانها امینی و ایشان سوارا تو موبیلش شد و رفت . رفت و یکی دو ساعت بعد آمد و خیلی خوشحال و گفست موافقت کردند که آنها بشرطی که توشهر از شاه بدنگوبند . بیرون میروند هرکاری می - خواهند بکنند .

س - این جریان عید فطر باید باشد .

ج - من یادم نیست روزهایش ، روزها یادم نیست قاطی است . گفت ، " خیلی خوب . "

خیلی کار کرد آنروز امینی . منم رفتم خانهای مرحوم مطهری و گفتم اینها موافقت کردند . همینطور شد مردم تجمع کردند توشهر فحش به شاه ندادند به آنها هم کسی تعرض نکرد . رفتند تو صحرا کجا جمع شدند آنجا البته میتینگ و فحش به شاه .

س - شما از کی حس کردید که این شاه رفتنی است ؟

ج - والله من اینجا حس کردم اینجا که رفتم پیش آقای خمینی یکروز روز پیش راه بیمارستانی شده بود در ایران و یک قطعه نامه ای در پایان روز نوشته بودند . من خوانده بودم دیدم راجع به سلطنت و شاه هم دیگر چیزی ننوشتند . رفتم بودم پیش آقای خمینی اینجا گفتم آقای پرویز که این بلوای مهم بود خوب راجع به شاه هم که قطعه نامه ننوشتند که اینها هم باید بروند . گفت ، " نوشتند . " گفتم ندیدم . فرستاد ایشان از اندرون آن صورت قطعه نامه دیروز آوردند و نشان داد گفت ، " اینها . " دیدم نوشتند آره . بعد خود ایشان گفت ، " این که رفتنی است ، این که کارش تمام است . " خیلی قاطعانه . که من تعجب

کردم آخر با این قاطعیت نمیشود. گفت، "ایشان که رفتنی است، کارش تمام است." من دیدم که حتماً "یک چیزی است که ایشان به این قاطعیت میگوید واقعیتی است. آنوقت احتمال زیاد دادم که، مثلاً" نود در صد، این کارش تمام است. بعد هم که نطق خودش را.. س- آن سرچشمه‌ی قاطعیت ایشان از کجا بود؟

ج- من نمیدانم دیگر، این حرفی بود که ایشان بمن زد. عرض کنم که خلاصه اینجاست من خیلی کوشیدم رفتم لندن با آقای جم، جم خیلی مرد، آشنا نبودم. ولی همیشه از او، از اشخاص خوب، شنیدم مرد حسابی است، ایشان را دعوت کردم که بیاید با کابینه کار کنند آقای خمینی هم موافقت داشتند ولی بعللی نمیتوانست بیاید گفت، "من بعد می‌آیم ایران." که بعد هم دیگر حوادث اینطور شد رباحی وزیر جنگ شد و وزیر دفاع شد و این حوادثی که پیش آمد.

س- شما هیچوقت سردر آوردید این موضوع سینما رکس آبادان چه بود؟

ج- من نه، مردم آنجا..

س- که این بالاخره اشتباه بوده؟ عمدی بوده؟

ج- نه اشتباه که نمیشد باشد. مردم این او را می‌گفتند که آخوندها کردند. بعضی‌ها می‌گویند برای اسلام ضرورت داشت می‌گفتند که همچین فتوایی هم اینها دادند. زمان شاه هم می‌گفتند ولی خنده دار بود برای من، می‌گفتیم این مهملات چیست؟ شاه کرده. واقعا "هر کار بدی میشد خود من تودلم می‌گفتم شاه کرده، قابل قبول بود.

س- درست است.

ج- همانوقت هم یک عده‌ای می‌گفتند کار آخوندها است. می‌گفتیم محال است این حرف مفحک است اینکه آخوندها بیایند مردم را بسوزانند کار شاه است کس دیگری این کارها را نمیکند. و بعد هم که گفتند رسیدگی کردند دیگر نمیدانم.

س- شما وقتی که وزیر دادگستری بودید پرونده‌ی کار را ندیدید؟

ج- نه، اصلاً نه یک عده‌ای بنا بود تعقیب کنند و بعد هم اینقدر گرفتاری و کار بود که نه

ندیدیم یعنی پیش‌نیامد اصلاً" یا شاید طرفه‌شش یکمده‌ای رفته‌بودند
تحقیق کنند اینها .

س - وقتی که انقلاب اتفاق افتاد شما تهران بودید یا ..

ج - انقلاب کدامش؟ آخر انقلاب که ..

س - وقتی که

ج - آقای خمینی که رفت تهران من اینجا بودم . من پاریس بودم ایشان رفتند تهران

س - وقتی که بختیار افتاد چی ؟

ج - من اینجا بودم دیگر . همان روز یادم هست شیش ، خیلی عجیب است ، شبی کسه

فرداش افتاد و آن بلوا شد من پاریس بودم . شب همینطور فکر چیز میکردم باز ناراحت

بودم که فردا چطور میشود چون ایشان داشت مبرفت تهران . باز اتفاقاً " تلفن زدم ،

خیلی از شب رفته بود ، به دکتر امینی اتفاقاً " بیدار بود .

س - او کجا بود؟

ج - همین جا .

س - پاریس .

ج - پاریس . نیس بود یا پاریس؟ پاریس بود مثل اینکه . گفتم آقا من الان از سر شب

توفکرم ناراحتم فردا مبرسیم خونریزی بشود چه میشود؟ گفت ، " من هم توفکرم ونمی -

دانم چه میشود؟" گفتم شما بنظرتان می‌آید اینجا ما بتوانیم کاری بکنیم؟ گفت ، " ما

چکار میتوانیم بکنیم؟ شما با بختیار آشنا هستید با او یک تماسی بگیرید ببینید او چه

میگوید؟ چکار میشود کرد؟" یک چیزی یادم رفت . آن وقت شب ، خیلی از شب رفته بود ،

تلفن کردم به بختیار ، به نخست وزیر نمره اش هم یادم بود دقیقاً " که دیدم

فورا " یک خانمی پای تلفن بود خیلی گرم و نرم سلام و علیک کرد و گفتم من پاریس هستم

من میخواهم با دکتر بختیار .. میتوانم؟ گفت ، " بله ، بله ، گوشی خدمتتان باشد . اسم

شما؟" گفتم مبشری . گفت ، " بله . " خیلی با محبت و فورا " دیدیم که بختیار صحبت

کرد. سلام و علیک و احوالپرسی. گفتم آقا خیلی اوضاع شلوغ است شما چکار می‌خواهید بکنید؟ گفت، "هیچی، من می‌خواهم بایستم." من عقیده‌ام این بود که استعفا بدهد، حالا چرا؟ الان بادم نیست عللش ولی بادم هست که، چون خمینی هم اصرارش این بود بعد ایستاد. گفتم آقا خطرناک است و فردا خونریزی میشود. گفت، "من از مرگ با کسی ندارم." گفتم صحبت باک مرگ نیست آبرویتان هم در خطر است آخر اینهم یک حرفی است. گفت، "خوب، چکار کنم؟" گفتم استعفا بده. خیلی ناراحت شد از حرف من بادم هست. گفت، "آنجا کنار من راحت نشستید و اوضاع و احوال را نمیدانید چه حال است." گفتم کنار من راحت؟ ایرانی راحتی ندارد. ما بدنام اینجا کنار من است فکرمان تهران است، کجا کنار.. و چرا استعفا نمیدهید. گفت، "اگر استعفا بدهم کمونیستها میگیرند موفق میشوند و ایران را قبضه میکنند." گفتم آقا زمان شاه هم ما را از این حرف میترسانند همیشه تا میخواستیم بجنبیم میگفتند آقا کمونیستها میآیند. کمونیستها همچین امکانی ندارند بیایند. گفت، "من واردم و من تمام اوضاع را میدانم و اینطور نیست و استعفا غلط است." گفتم خدا موفقیت کند گوشی را گذاشتم. فردا ریختند و رادیو گفت، "ریختند و بختیار کشته شد." گفتم ای داد و ببیداد اگر دیشب گوش داده بود. بعد هم یک ساعت بعد گفتند، "نه کشته نشده و فرار کرده." اینجا بودیم ما.

س - چند وقت بعد شما تهران بودید؟

ج - من بعد که تلفن کردند از تهران طالقانی مرحوم و بمن گفتند، "شما انتخاب شدید توکایینه؟" گفتم من نمی‌آیم می‌خواهم بمانم و دیگر من یکمتری زحمت کشیدیم برای انقلاب شد دیگر ما کاری نداریم دیگر ما می‌نشینیم و لذت‌ش را می‌بریم. بعد طالقانی مرحوم تلفن کرد گفت، "وظیفه‌ات است که قبول کنی بیای." منم خوب هم رفیق بودیم و هم دوستش داشتم مردم محبوبی بود. گفت، "حتما باید بیای." گفتم خیلی خوب حتمی است می‌آیم. بلند شدیم و سه چهار روز بعدش رفتیم. بله ما رفتیم تهران. وقتی هم میرفت خمینی طیاره بود که همه با او میتوانند مجاناً بروند. بنی مدارا قرار کرده

شاهم با خانم و بچه‌هایتان هستید بیاشید ، میدانید چقدر باید پول طیاره بدهید؟
گفتم نه من پول طیاره میدهم و اینجوری نمی‌آیم . گفتم خوشم نمی‌آید پشت سربکی
از طیاره بیایم پاشین و به خودش گفتم .

س- خوب حالا شرح بدهید آنشوی که شما وارد شهران شدید بعد از انقلاب بود
ج- بودیم و رفتیم ..

س- از فرودگاه مهرآباد چه‌حسی داشتید؟ چه دیدید؟

ج- هیچی ، خیلی خوش‌بین و تو راهم با مرحوم دکتر شایگان ، او هم از آمریکا می‌آمد
که بیاید ایران .

س- توی یک طیاره بودید؟

ج- توی یک طیاره بودیم بله .

س- عجب .

ج- بیست و نه هم نشسته بودیم دیگر . خوب ، خیلی دیگر ضعیف و مریض و طفلک منتهای
تا صبح هم صحبت میکردیم . با هم وارد شدیم . من گفتم آقای دکتر شایگان الان باید برویم
بنظر من . برویم بهشت زهرا یک فاتحه‌ای برای شهدا بخوانیم بعد هم برویم پیش آقای
امام خمینی بعد برویم خانه . گفت ، " خیلی خسته‌ام . " گفتم منم خسته‌ام شب هم
نخواهیدیم ولی اینکار باید بکنیم هر چه بگذرد سخت تر میشود . گفتم الان که می‌رویم
می‌آیند استقبالمان و وسیله هم هست و آسان است . با هم هستیم برویم بهشت زهرا بعد
همش .. بعد برویم خانه . گفت ، " خیلی خوب . " همین کار را کردیم . آمدیم و ماشین
و وسیله هم آمده بود استقبال ما

س- استقبال آمده بود؟

ج- بله ، سوار ..

س- اعلام شده بود وزارتتان ؟

ج- بله ، اعلام شده بود . سوار شدیم و رفتیم بهشت زهرا و ، خدا رحمت کند ، شایگان

خیلی گریه کرد، خیلی مفضل گریه کرد خدا رحمتش کند. بعد از آنجا آمدیم پیش آقای خمینی و...

س- آنرا تعریف کنید.

ج- هیچی، رفتیم خانه شلوغ تو مدرسه رفاه یک شلوغی بود و آخوندها، بیشتر آخوندها، بادم میآید یک کسی تا آمدیم پرید و ما را بغل کرد و شناس داد و احوال پرسید. گفتم شما کی هستید؟ گفت، "من خلخالی هستم." خلخالی را وقتی تبعید کرده بودند آخر من اینها را، این آخوندها را تبعید کرده بودند زندان بودند محملین همینطور انقلاب بود دیگر، اینها هم که پول نداشتند. من اینها را تقسیم کردم بین رفقای وکیل مان که ما "برویم دنبال کار اینها. این خمینی اینها هم سهم من شده بود (؟) که نمی شناختیم

س- خلخالی.

ج- خلخالی. این آنوقت در میان دو آب تبعید بودش هر روز صبح سحر تلفن میکرد که کار ما چه شده؟ کی آزاد میشویم؟ میگفتم آقا مشغولیم بزودی آزاد میشوید. و دنبال کارشان بودیم و گفتم بزودی آزاد میشوید و نگران نباشید.

س- پس مدیون شما بود.

ج- بله. پرید و ما و گفتم آقا (؟) عقیبت میگردد در بدر چقدر دنبال کارت. خلاصه، بعد با هم خوب خیلی جور بودیم و خیلی هم جدی یک کارهای بعد از او گرفتیم روی آشنائی. خیلی ها را هم کمک کرد من نوشتم. بعد هم که بیکار بودم خیلی ها را توصیه کردم کرد بکمیدهای را مثلاً "سپهد با تمام نقلیج آن اوائل که گرفته بودند من توصیه اش کردم پس داد خانهاش را. از مرگ هم نجاتش داد کمک کرد خلاصه. یک لوطی گری هاشی دارد در عین آن حرفهای که میزنند یک آدم لوطی است، یک آدم با مزه ای است. خلاصه خیلی ها رانجات داد، خیلی هم کشت البته کارهای فلفله هم شده ولی اینطور هم بوده.

س- آنروز چند دقیقه ای آقای خمینی را دیدید؟

- ج - هیچی دیگر، زیاده‌دانشتیم دیگر. یعنی اینقدر بن‌گشته بودم و او هم همینطور.
- س - برخوردش با دکتر شایگان چطوری بود؟
- ج - خیلی خوب بود، خیلی با محبت و خوب. اصلاً ما خیال میکردیم که شایگان رئیس جمهور میشود.
- س - همه جانوشته بودند که رئیس جمهور خواهد شد.
- ج - بله. شنیدیم که خمینی این را رئیس جمهور میکند. یک حرفهائی هم تقریباً شاید حالا درست جزئیات یادم نیست. اینقدر ما خسته بودیم و شلوغی بود نمیدانیم. فکسر کنید انقلابی شده ایران بعد از ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی مردم چه خبره چه شلوغی. ما هم دونفر دیشب خوابیده، همش توراہ بوده اصلاً رمق نداشتیم. همینطور بعد سمبل کردیم بعد رفتیم خانه آنجا افتادیم. بعد هم یک ساعت بعد که بلند شدیم مشغول کار. کار یک جوری نبود که بشود یک ساعت مثلاً متفک شد و کسی هم جرات نمیکرد آنوقت کابینه.. حالا مردم نمیدانند بی‌انصافی میکنند. هر حمله میکنند به حکومت موقت، اصلاً کسی جرات نمیکرد کار قبول کند، جرات نمیکرد بیاید.
- س - آنموقع که تشریف بردید منزل استراحت کردید اولین با اصطلاح قدم ادا ریتان چه بود؟ تشریف بردید وزارت دادگستری؟ یا تشریف بردید
- ج - هیچی رفتیم..
- س - پهلوی بازرگان؟ چکار کردید؟
- ج - هیچی، نه بازرگان که شب رفتیم هیئت دولت دیگر.
- س - کجا تشکیل شد؟
- ج - توی همین کاخی که حالا رئیس جمهوری نشیند. همان خانه‌ی اشرف‌آن کاخ تسموی خیابان پاستوردیگر، آن کاخ سلطنتی.
- س - همانجا که هویسدا و اینها می‌نشستند همان ساختمان.
- ج - همانجا بله
- س - رفتید آنجا.

- ج - هیئت دولت آنجا تشکیل میشد و شب رفتیم آنجا .
 س - این جلسه اولتان بود .
- ج - هیئت دولت تشکیل شد ، بله . آنجا بودیم و جلسه دومی من قوانین دادم که انحلال - دیوان کشور چندتا قانون بود یک مقداری کا پیتا لاسیون بود که آمریکائی ها درست کرده بودند که شروع کردیم به ..
- س - خوب تو این جلسه غیر از کسانی که رسماً " عضو کابینه بودند کسان دیگری هم آنجا می نشستند ؟
- ج - نه ، آنجا کابینه بود دیگر . فردا هم رفتیم شورای انقلاب .
 س - آن آهان .
- ج - شورای انقلاب بهشتی بود ، اول طالقانی بود که کم میآمد و تقریباً " رئیس بود مرحوم مطهری بود .
 س - آن کجا تشکیل میشد ؟
- ج - آن هر دفعه یکجا . غالباً " خانه ی ..
 س - آن جلسه اول که رفتید کجا بود ؟
- ج - خانه ی آقای دکتر شیبانی بود . منزل دکتر شیبانی بود و خودش هم درگیر هیئت بود شیبانی .
 س - دکتر شیبانی بود و آقای طالقانی و
 ج - طالقانی .
 س - بهشتی .
- ج - بهشتی ، مطهری ، رفسنجانی ، کنسی ، عرض کنم که بعضی جلسات هم میدیدیم کسه قطب زاده یکی دوبار آمد و چیز هم معمولاً" خودش .
 س - بنی مدر ؟
 ج - بنی مدر آره این هم بود .

س - پس تمام اعضای هیئت دولت رفتید آنجا

ج - نه، نه من رفتم گاهی هم هرکی کار داشت وقانونی مینوشتیم میبردیم آنجا مثل مجلس بود دیگر میآوردیم شورای انقلاب تصویب میکرد آنوقت میبردیم تونخت وزیر و توهیئت دولت آنها تصویب میکردند یا اول با هیئت دولت موافقت جلب میشد میرفتیم س - آنجا حکم مجلس داشت .

ج - آنها که صحنه میکردند دیگر قانون بودش . آنوقت چاپ میکردیم و بنا م قانون عمل میکردیم .

س - رو زمین می نشستند یا

ج - روی زمین ، همه روی زمین ، روی زمین می نشستیم .

س - تو شورای انقلاب؟

ج - بله . همه رو زمین بودند .

س - ولی هیئت دولت که پشت میز . .

ج - بله ، آنجا که رو صندلی بودیم دیگر ، پشت میز بودیم بله . گاهی هم یکی دو بار هم شورای انقلاب را و هیئت انقلاب را دعوت کردیم ، شورای انقلاب را نهار توهمسان نخست وزیری که بودیم یعنی کار داشتیم با هم همه که نهار هم آنجا با هم میخوردیم و تا آخر وقت آنجا بودیم با هم بودیم ، بله .

س - تو شورای انقلاب محیط چگونه بود؟ یعنی همه مدای یکسان داشتند یا یکی دو نفر کردن کلفت تر؟

ج - نه ، تقریباً " شورای انقلاب را بهشتی اداره میکرد قاعدتاً " . اصلاً " طبعاً " او میگرفت و میخواند و تصحیح میکرد و دست او بود البته . طالقانی هم البته خیلی محترم و اینها بود . گاهی میآمد و آن گوشه ای می نشست و بعد هم زیاد نمی نشست و میرفت . دخالتی چندانی نمیکرد . دخالت مهم با بهشتی بود همیشه ، بله .

س - خاطرتان هست که اولین باری که شما ، چه بگویم ، بکه خوردید که اوضاع مثل اینکس ، به

آن امیدتان یک کمی خدشه وارد شد چه تفاعلی بود. اولین باری که تکان خوردید؟
 ج - ما زندان بوددیگر، زندان من مرتب میرفتم بازدید میکردم زندان را، آخر اصلاً
 نمی دانستیم که اصلاً یک جور دیگر فکر میکردیم شورای انقلاب، دادگاه انقلاب بودش
 آن مردی بود که ما خیلی بهش خوش عقیده بودیم مهدوی که او را آقای خمینی دادستان
 کل انقلابش کرد.

س - مهدوی کنی؟

ج - نه، نه. مهدوی بود، هادوی میگویم مهدوی.

س - هادوی بله.

ج - هادوی بود اوقاضی عدلیه بود مرد خیلی درستی بود او را دادستان کل انقلاب کرد
 کم کم می آخوندها فلان مخالفت میکردند نمیگذاشتند این بشود. بعد این
 آذری قمی که اسمش را شنیدید حتماً " او را چیز کردند او را دادستان انقلاب تهران
 کردند، این مال تمام ایران. بعد او میگفت، " من اینجا مستقلم." شروع میکرد
 دخالت کردن و نمیگذاشت او دخالت کند. ماکه خوب کاری.. ولی من دخالت میکردم
 میرفتم زندان بازدید میکردم، نهار غالباً " تو زندان میخوردم خلخالی هم تو زندان
 بود و هر چه میگفتم می شنید.

س - این درست است که زندان دست مجاهدین بود؟

ج - مجاهدین؟ یعنی به چه صورت؟

س - آنها قدرت زندان، زندان دست مجاهدین بود و اعداها را آنها میکردند.

ج - نه، نه. عرض کنم آنها شی که بودند آنوقت یکی آن چیز بود که اسمش یادم رفت

که کشته شد طفلک با آن مهدوی.. عراقی. می شناختید که عراقی را؟

س - نخیر، اسمش را شنیدم.

ج - عراقی از آن مجاهدین اخوان المسلمین بود، مرد خیلی درست و خوبی بود که طفلک

را کشتند با پسرش، دست او بود و چندتا بازاری بودند که بقدری مردم خوبی بودند

مجاهد هم نبودند اینها .

س - یعنی زندان دست اینها بود؟

ج - یعنی زندان که بله ، مدیرزندان و همه کاره زندان در را بازکنند ، ببندند - کلا" دست اینها بود .

س - کی اینها را گذاشته بود اینجا ؟

ج - اینها را خوب همان تشکیلات خمینی با خودش یا اعوان و انصار خمینی ، اینها مردم بسیار شریف و درست و مهربانی بودند و این زندانی ها اینها را می پرستیدند ، اینها هم همینطور ، عجیب ، درست و امین اینها بودند خود عراقی چقدر خوب بود . رئیس کل اینها که آمده بود عراقی خودش . خیلی آدم محکم و استوار و معتقدی بود ، خیلی هم بسا آقای خمینی مربوط بود که هویدا اینها هم توهمین زندان بود که اینها بودند . اینست که من اطمینان داشتم . خلخالسی هم که همیشه تو زندان بود غالباً " . اینها هم گاهی می آمدند همینطور غفاری اینها . گفتم اینها را خمینی تو دست خود خمینی و آخوندها بود . من بزورد حالت میکردم که اصلاً نمیخواستند . میخواستند خودشان ... ما هم خیال نمیکردیم آخر اینجوری بشود کار . بهر حال اینطور بشود . خلاصه دیگر همان آدم کم کم بکھوم ببینید ای بابا

س - آن اولین روزی که شما مثلاً رفتید خانه گفتید ای داد و بیداد

ج - حالا درست یادم نیست ، اینها کم کم حاصل شد ، میدانید ؟

س - کم کم همین . بعداً " که کسانی به این نوار گوش میکنند میخواهند ببینند که این آقای مبشری که یک عمر درد ادگستری بوده و خدمت کرده چه جور در یک مقام وزارت دادگستری قرار میگردد ..

ج - همین دیگر ما

س - و بعد یک سری کارهایی میشود که موافق میل ایشان نیست ، این چطوری است ؟

ج - همین دیگر ، چندتا اعدام که شد . آخر ما البته آن اوائل که نرفته بودم

ریختند و یکمده را کشتند مثل نصیری فلان و اینها . خوب طبیعتاً " فکر میکردیم که رئیس سازمان امنیت بود ، یکمیری گرفتند و کشتند مردم ناراحت هستند ریختند و یکا مسر تقریباً " طبیعی است

س - شما در آن عیبی نمیدید .

ج - نه یعنی میگفتم تمام میشود ، یعنی جلویش راهم نمیشود گرفت بالاخره انقلاب است دیگر شده . بعد از ۱۵۰۰ سال یادوه زار سال بعد دیگر بکهو اعدامهای .. وقتی هویدار امثلاً" کشتند یا همین پاکروان اینها را دیدم یکمده ای که حالا هویدا من میدانم چکار کرده حالا غلط کرده ولی هنوز و محاکمه نشده آخربگوئیم که ، قول هم داده بود آقای خمینی آنروز گفتم به شما ، اجازه داد که محاکمه بشود یعنی دنیا هم ببیند آن محاکمه را ، بهر حال نمیتوانم . از این مابدمان مآمد ، متهم هم بود ولی چکار کرده ؟ چرا ؟ واقعا " خدمت کرده به خارجی ؟ علیه ما ؟ اینها را با بیست داشت . بعد مثلاً" پاکروان ، آخرباکروان در عمرش من میدانم یک چک به کسی نزده بود ، من یقین دارم ، یک شاهی دزدی نکرده بود اصلاً" مردی بود . یکمده ای اینجوری که اینها را بکهو دیدیم که همرا درو کردند به این صورت .

س - آخرب میفرمائید که رئیس زندان که آن آقای عراقی بود و آدم خوبی بوده

ج - خوب خوبی بود آخر دست او نبود .

س - خلخالی هم که میفرمائید آدم بدی نبوده .

ج - که او هم نبود . نه خوب این خونریزی ها را کرده گفتم نسبت به آن آخوندها ..

س - پس کی این کارها را میکرد ؟

ج - همین ها را لابد آقای خمینی دستور میداد دیگر ، ظاهراً " . برای اینکه خلخالسی

البته آدم خونخواری است ، گفتم نسبت به آن آخوندهای دیگر خیلی خوب است ، نسبتاً "

س - نسبت به کی ؟

ج - نسبت به اشخاص دیگر خیلی

س - عجب .

ج - املا " خلخال میگویم یک لوطی گری داشت مثلا " یکمده ای را مانجات دادیم از - دست . بعضی ها هستند که املا "

س - شما فرمودید که برایتان شرح داده بود که هویدا را چه جوری کشتند

ج - هویدا را آن چیز میگفت ، یکی از آن اشخاصی که شرح داده بود ، بله بردند کشتند و گفت ، " محاکمه کردیم . " بیخود میگوید محاکمه اش نکرده بودند .

س - یک عکسی تو روزنامه چاپ کردند .

ج - ظاهرا " کشته بودندش بعدیک چیزهایی نوشته بودند بنام محاکمه هویدا . اینطوری

معروف شده . اینها راهم ندادند ، نمیدادند . هی گفتیم اینها را بدهید بخوانیسم

نبود . املا " گفتم یک بساطی بود که تودست خود خمینی بود این محاکمات و این کشتن

من وحشت کردم . املا " ما خیال کردیم میتوانیم قبضه کنیم ، املا " ماندم فکر کردم کم کم

درست میشود ، خمینی موافقت میکند ، محاکمه میشوند ، نظمی پیدا میکند . من قانسون

نوشتم برای دادگاه های انقلاب ، برای دادگاه های انقلاب قانونها تمویب شد . املا " دیدیم

هیچ ملک ..

س - آن نواری که فرمودید خلخالی تعریف کرد چه بود ؟

ج - بله که بردند . الان یادم نیست جزئیاتش ، همه را دقیقا " گفتش

س - چون ممکن است این نوار هیچوقت در دسترس تاریخ نباشد اقلا " آنچه که شما یادتان هست

ج - بله ، آن نوار را گرفتند ، همین که مرا بردند زندان همان شب این نوار

را هم برداشتند بردند پس هم ندادند .

س - تقریبا " چه یادتان هست از آن نوار ؟

ج - تقریبا " این که گفت زدیم ، کشتیمش دیگر . و ایستادیمش و از او ما ..

بردیتمش توانا قی و نمیدانم کی تیرزد . آن شیخ غفاری ظاهرا " بوده و یکی دیگر از آن چیزها

وزدیم با تیر. ایستاد و گفت نزنید سر را باید نجات بدهند و مرانجات میدهند عده‌ای، چرا؟ فلان من را میخواهید.. از این حرفها زده بود و گشته بودند. بعد هم یکی از آنها که باز یاد من نیست گفت، بعد آمدیم در را بستیم و محاکمه را مثلا نوشتیم. یک همچین چیزی. من اینها را وقتی دیدم و فلان اصلاً وحشت کردم که دیدم آخرت تو قلع نداشتیم نه از آقای خمینی، از هیچکسی که اینجوری بکشند کسی را بدون محاکمه بدون فلان. و تا آنوقت هم امیدوار بودم که قبضه کنیم کار را. قضات زیادی را میفرستادم زندان که کمک کنند در تشکیل پرونده، در رسیدگی.. قضات درجه اول و خوب. اینها بقدری اینها را می رنجاندند، همین آذری قمی و اینها، اینها هی هر روز قهر میکردند و برمی گشتند. به اینها چنان میدادند اتاق نمیدادند اینها موی دماغ بودند نمیخواستند قضات باشند. میخواستند دست خودشان باشد هرکاری میخواهند بکنند. ماهم با اصرار اینها را میفرستادیم و باز اینها میآمدند. هی میگفتم حالا خواهش میکنم که باز بروید محض خدا اینها میرفتند. خلاصه، تا اینکه من آمدم و اینها را هم همه را بیرون کردم.

س- اینکه میگفتند هویدا تقاضای وقت کرده بوده که کتابی بنویسد، امیدانم چیزی بکند..

ج- نمیدانم، اینها را نشنیدم.

س- یا خاطراتش را بنویسد

ج- نه او که میتواند بکند تقاضا نمیخواست.

س- نه وقتی که در زندان بود که به او وقت بدهند، یکماه به او وقت بدهند که اینها را بردارد بنویسد.

ج- نه نمیدانم اینها را نشنیدم که همچین تقاضایی کرده باشد.

س- ولی خوب جلسه آخر فرمودید که توسط آقای ..

ج- بله توسط ره‌نما نوشته بود که مرا بخواهد فلانکس چون مطالب مهمی دارم که باید

بگویم. که بعد وقتی این رابطه من دادند که دو ساعت پیش کشته بودندش. که بعضی ها میگویند مثلاً همین که شما گفته بودید همه چیز را میگوید شاید همین موجب قتلش شده مثلاً چون نمیخواستند. گفتم هزار داستان سیاسی وجود داشت و خود همین افسرها کسی که کشتند خوب اینها هر کدام همان مقدم منبع نیم قرن اطلاع سیاسی ایران بود.

س - او هم که با آقای بازرگان گویا رابطه‌ی خوبی داشته.

ج - بله، با همه خوب بود، بهمه کمک کرده بود. آخر این را کشتند نه تعقیب شد. آخر اینها را گفتم همه شان با کروان فلان همه‌ی اینها منبع اطلاعات مهمی بودند، خود هویدا یکی نبود که همینطور عادی باشد، خود نیک پی، رفانیک پی شهردار تهران که کشتندش همه اینطوری بودند.

س - توجهات هیئت دولت شما راجع به این مسائل بحث میکردید؟

ج - بله، چرا همان روزی که استعفا دادم گفتم آخر این کارها شده، اینها همه خلاف آنچه که ما فکر میکردیم اینست که من نمیتوانم بمانم و استعفا میدهم. مفضل صحبت کردم بله.

س - یعنی شما مثل بقیه در روزنامه و رادیو این اخبار را می شنیدید؟

ج - اینها را خوب از مردمی که من تماس داشتم من می شنیدم، نه

س - نه، منظور اعدام را میگویم.

ج - نه، زندان نوزندان مثلاً میگفتند. نه می شنیدیم از خود داخل میشنیدیم ولسی خوب وقتی کار گذشته بود و املاً نمیتوانستیم کنترل کنیم کی چطور میشود. ما خودمان هم اینقدر گرفتاری داشتیم، خود دادگستری من گرفتاری داشتم.

س - کار شما چه بود آن مدت؟

ج - کار؟ چه کاری؟

س - میگویم با وجود اینکه دادگاههای انقلاب بود و کارشان را میکردند دادگستری کارش چه بود؟

ج - کار زیاد داشتیم. تغییرات. کارش خیلی زیاد بود. اولاً "نظم اشخاص بدرابیرون کردن اشخاص خوب را آوردن، سازمان شهرستانها را دادن، پرونده‌ها... خیلی کار فوق العاده زیادی بود املاً" نمیرسید آدم سرش را بخارا نند. بعد هم یک عده‌ای آنجا بودند که باید مراقب آنها هم میبودیم که فقط کارهای بدی میکردند، خودخواهی‌ها نمی داشتند. خلاصه، خیلی کار بود منم خوشبین بودم به یکعده‌ای که آنجا کار میکردند با ما و هیچکدامشان شایسته خوشبینی نبودند. و کار زیاد بود و هیئت دولت کار زیاد بود آنجا خیلی کار زیاد نبودن همکار خوب که هم‌این مسائل. من خلص و مخلص برای انقلاب میخواستم همه کارکنم تقریباً "همه میخواستند برای خودشان یک پستی بگیرند و یک آینده‌ای درست کنند. یعنی از این حیث ضعف مردم را دیدم که ما ایران چرا به این صورت هست.

س - این سیستم قضائی ایران میشود تشبیه‌اش کرد به وضعی که قبل از داوور بوده؟ الان آن شکلی شده دو مرتبه؟

ج - بله، شاید آنوقت بهتر بود حتماً. "آنوقت بنظر من اشخاص واردتری بودند، ما که ندیده بودیم، خلاصه الان

س - یعنی عملاً "قوانین با اصطلاح مدنی ایران بکلی کنار گذاشته شده؟

ج - یک قوانینی بود. بله عملاً کسی گوش نمیدهد هرکسی یک فکری دارد فلان. بمیل خودش فتوا میدهد، بقول خودشان را مجتهد میدانند و میگویند فتوای ما این است.

س - یعنی واقعا "عینا" برگشته به زمان قبل از داوور؟

ج - والله من قبلش را ندیده بودم ولی خوب..

س - آنچه که شنیده بودید.

ج - ولی خوب آنوقت قانون نبود دیگر، قانون حکومت نمیکرد دیگر فتوای آخوندها بود.

س - حالا دادگستری املاً "نقشی ندارد؟

ج - نقش چرا، مردم خودشان رأی میدهند فتوای آخوندها. قانون مدونی...

س - قاضی دادگستری چه؟

ج - همان دیگر قاضی هم همینطور. با آخوندها هستند که خودشان یک چیزی مینویسند عمل میشود غلط، برخلاف قانون. اصلاً قانون را قبول ندارند. این را قبول ندارند قانون را هم مینویسند آخر procedure چیست؟ چه جوری باید باشد؟ آخر یک نظمی باید باشد. قاضی که تقلب کرد تعقیب میشود یا نمیشود؟ چه جوری تعقیب میشود؟ آخر تمام همه چیز پاسبانها، هیجانی اصلاً.

س - اینها را دادگاههای سابق، دادگاههای شهرستانها و اینها تعطیل هستند یا بیکارند؟ چه جوری است؟

ج - نه، همان فرمانشان تغییر کرده، هستند همه منتها بصورتی که گفتم. بصورت جدید خودآخوندی، هیچی.

س - یعنی رؤسایشان همه شان آخوندهستند؟

ج - همه آخوندهستند تقریباً، تقریباً همه بله.

س - حالا من یک سؤال آخر دارم که ممکن است، در هر حال سئوالی است که من فکرم میکنم، دخترانم تا هم دیروز میخواستند که این سؤال را بکنم و آن اینست که افرادی امثال یا شاید خود هویدا وقتی که به او ایراد میگرفتند و میگفتند مثلاً "تو در زمان نخست وزیریت ایراداتی به شما وارد است حرفش این بود که یک سیستمی بود و ما در داخل آن سیستم بودیم و ما نقشی نداشتیم. حالا همانطوریکه اطلاع دارید عین این صحبت را راجع به کابینه بازرگان میکنند میگویند اینها هم یک سری کارهایی در زمانی که اینها مسئول بودند شده اینها هم برمیگردند میگویند که خوب ما مسئول نبودیم یک کارهایی میشد و ما مربوط نیست.

س - مسئول چطور نبودند؟

ج - حالا سؤال اینست که فرق بین این دو تا دوره چیست؟

س - خیلی. نه کابینه بازرگان کار میکردند، در همه کار دخالت میکردند که خوب

بعضی هایشان را آخوندی جلویش را میگرفت . مثل همین زندان همین اعدام اینها را خوب بالاخره نمیگذاشتند خودشان تشیکل داده بودند . دولت بازرگان بایستی البته ول میکرد میتوانست ول کند . آنها هم خیال میکردند که کم کم درست میشود قبضه میشود اینها نرم میشوند . همین که بازرگان گفت چندبار ، گفت ، " اینها را من میآورم کسه ببینند نمیتوانند کارکنند خودشان بروند عقب . " خوب اینها را آورد ، اینها نشستند و از خدا هم خواستند عقب هم نرفتند .

س - منظور شورای انقلاب است ؟

ج - نه اصلاً خود آخوندی دیگر . آورد وزیر گفت بیایند اینها بشوند جای ما ببینند نمیتوانند . گفتیم آقا ول نمیکند اینها غمه نتوانستن نمیخورند که . بد فکر کردن بازرگان بود دیگر اینکار را کرد . اینها را آورد بزور آورد اینها را کسی جرات نمیکرد پشت میز وزارت . بعد دیگر ماندند ، حالا هم ماندند .

س - مثلاً آدم صحبت میکند مثلاً با یکی از وزرای دولت آموزگار اظهار میکنند کسه مثلاً اگر بگیر و ببندی بود و اینها ، اینها را سازمان امنیت میکرد ما نمیکردیم .

س - نه ، نخیر آنها میکردند ، مگر اینها مجبورا " حکومت را نگه داشته بودند؟ اگر وزیر آموزگار ول میکرد به این علت او هم ول میکرد دیگر نمیتد کسی نمیکرد . همه تسلیم بودند و البته آن جلاده میکشد ولی تو مقصری توان جلاد را حفظ میکنی که جلاد میماند . اصلاً غلط است این حرف .

س - حالا موضوع اینست که آن وزرای آموزگار حالا عین این ایراد را به وزرای بازرگان میگیرند .

ج - نه هیچوقت ، کجا بود ؟ نه . وزرای بازرگان گفتم باید استعفا میدادند کاهای خودشان را میکردند خیلی صمیمانه . آنوقت انقلاب بود غیر از آنست . یک کارهایی میشد ملت میکرد نمیشد جلویش را گرفت امید بود که کم کم ملت مهار بشود منتها نکرد بایستی ول میکردند فقط غلط بازرگان و دیگران این بود که استعفان دادند . وقتی

دیدند نمیتوانند کنترل کنند باید استعفا بدهند نه اینکه آنها را بیاورند. آنها سا
هم لابد فکر کردند که میشود درست میشود مثلاً. و گرنه غیر از آن بسود. اگر نه خود
همین ها حکومت را نگه میدارند، هر حکومتی را. آنوقت آن پیشخدمته هم موثر است در نگهداشتن
حکومت.

س - یعنی تصور میکنم که اگر بازرگان استعفا داده بود شاید

ج - من معتقدم که میتوانست بایستد یا استعفا میداد وضع جور دیگری میشد به اینصورت
در نمیآمد. آمد اینها را آورد و خودش هم کار کرد با اینها، زیر دست آنها نشست و کار کرد.
س - آن زمانی که آقای طالقانی قهر کرد و از تهران رفت بیرون شما در تهران تشریف
داشتید؟

ج - بله.

س - ماکه در خارج بودیم خیلی برایمان عجیب بود که چطور شد که آقای طالقانی به این
ترتیب قهر کرد و بعد که رفت پهلوی آقای خمینی و بعد برگشت
ج - تسلیم بود.

س - به یک نحو عجیبی تسلیم بود. انگار اصلاً نمیشد تصور کرد که ..

ج - هیچی او خیال میکرد که انقلاب بهم میخورد اگر این قهر بکند، مردم شتت پیدا کنند
روی صمیمیتش که کلی بودن و یکدست بودن بهم نخورد. او مرد صمیمی و خوبی بود.
س - تصور میکنید چه گفت و شنودی با خمینی شده بود که بعد وقتی که آمد
بیرون اینجور ...

ج - نمیدانم، خیلی تصمیم .. لابد گفته بود آقا سلام. همین حرفها را حتماً زده، برای
خدا و پیغمبر، حرفی که همه را فریب میدهد همین هاست همه را.